گلچینی از

CHECKED

کتاب باغ بهشت

اثر طبع

مرحوم اشرف الدین الحسینی

مدیر روزنامه

نسیم شمال

خوش خبرباش ای نسیم شمال   که بما میرسد زمان وصال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گلچینی از

کتاب باغ بهشت

اثر طبع

مرحوم اشرف الدین الحسینی

مدیر روزنامه

نسیم شمال

خوش خبر باش ای نسیم شمال / که بما میرسد زمان وصال

ناشر

شرکت نسبی کانون کتاب

تهران ناصر خسرو

ارزش بیست ریال

چاپخانهٔ آفتاب، ناصرخسرو

بسم الله الرحمن الرحیم

واقعهٔ ایران

میشود دنیا بکام اهل ایران ای نسیم
می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم
آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم
نور باران میشود این شهر تهران ای نسیم

از فضای لامکان باد بهشتی می وزد
بلبل قدس الهی بر سر گل می خزد
دشمن اسلام ازحسرت همی لب میگزد
پهن میگردد بساط عیش خوبان ای نسیم

از معارف دور می گردد زسرها وسوسه
میشود ایجاد در هر کوچهٔ یك مدرسه
کودکان مشغول تحصیل حساب وهندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان ای نسیم

مزرع بی آب دلها آبیاری میشود
شیخنا دق می کند ظالم فراری میشود
چشمه‌های علم دراین خاك جاری میشود
مرد وزن لذت برند ازعلم وعرفان ای نسیم

مادران درتربیت مشهور دوران میشوند
دختران ازمعرفت شیرین تر ازجان میشوند

کودکان در مدرسه باعلم و عرفان میشوند
میشود هر کوچهٔ پرحور و غلمان ای نسیم
بعدازاین بیگانگان‌ازامرحق گردند خویش
مومنین را هیچ مکروهی نمیآید به پیش
آب مینوشنددریك چشمه‌باهم گرك ومیش
میدهدروح القدس برمرده ها جان ای‌نسیم
مرده ها از قبر برخیزند با وجد و سرور
با کفن بیرون جهند از مقبره اهل قبور
یعنی امروز است بهرشیعیان یوم ظهور
روشنائی اوفتد در سطح امکان ای نسیم
عقلها و روحها و مغز ها یکسان شوند
ازظهور علم مشکل ها همه آسان شوند
وآنکه‌این بیچاره‌حیوانهاهمه انسان شوند
این نفاق و اختلاف آید بپایان ای نسیم
می شود دیو جهالت کشته در گودالها
می دهد تعبیر (علم و عقل) بر احوالها
خوار مـی گردند ایـن بیکار ها رمال ها
ساحرو جن گیرهم گردند پنهان ای نسیم
خاك محنت خیز ایران تاج دنیا می شود
اندر او هر علم وهر صنعت مهیا می شود
عارفان را جای تفریح و تماشا می شود
متصل میگرددا‌ین قزوین بگیلان ای نسیم
راه آهن می کشند آخر قطار اندر قطار

آب شیرین می‌چشنداین ساکنان شوره‌زار
پس دگر قحطی نمی بیند درین شهر ودیار
هر گدائی میخورد مرغ و فسنجان ای‌نسیم

درفرانسه جلوه گر گـردد قد رعنای صلح
میشود دنیای کهنه بعد از این دنیای صلح
صیغهٔ (صالحت)میخوانند درامضای صلح
امریکا وانگلیس و روس وآلمان ای نسیم

شاعران ظاهر ز شهر دامغان خواهد شدن
گنجها پیدا ز خـاك طالقان خواهد شدن
مغز های کهنه مشتی استخوان‌خواهدشدن
میشود دنیا بـه کام نوجـوانان ای نسیم

افتتاح مجلس سوم شعبان ۱۳۳۳

مبارك باد

ای‌اهل‌ایران مجلس‌مبارك
درشهرتهران مجلس‌مبارك

هرچند بسیار زحمت کشیدیم — حرف بد وخوب هرجا شنیدیم
از بهر مجلس هرسو دویدیم — آخـر نمردیم امـروز دیدیـم
چو نماه تابان‌مجلس مبارك

امروز تهران رشك جهان شد — دار الخـلافـه باغ جنان شد
گلبانك شادی بر آسمان شد — یعنی که مجلس کرسی نشان‌شد
کرسی نشینان‌مجلس‌مبارك

این‌دفعه مجلس تعبیر کـرده — اخـلاق ملت تـوفیـر کـرده
خوابی که دیدم تاثیر کرده — آن خواب راشیخ تعبیر کـرده

بر اهل عرفان مجلس مبارك

فالی گرفتم در نیمه ماه　　از حال مجلس با شاه جمجاه
این شعر حافظ آمد بناگاه　　عیشم‌مدام است از لعل دلخواه

گفتم غزل خوان مجلس مبارك

ای اهل ایران شادی نمائید　　خود را بمجلس عادی نمائید
شرع خدا را هادی نمائید　　فِی الفور قطع وادی نمائید

برجمع حیران مجلس مبارك

درکار ملت ضامن وکیل است　　این‌مملکت‌را آمن وکیل‌است
هفتم‌وزیراست ثامن وکیلست　　بر کرسی عدل ساکن‌وکیلست

هان ای وکیلان مجلس مبارك

سر رشتهٔ ما گر نیست معلوم　　گردد ز مجلس این دفعه مفهوم
یا زنگی‌زنك یا رومی روم　　ایران مظلوم سلطان معصوم

براهل وجدان مجلس مبارك

داریم امید ایران شود خوب　　قزوین‌شودخوب‌زنجانشودخوب
کرمان‌ویزدوکاشان‌شودخوب　　تبریز ورشت وتهران شودخوب

بهر خراسان مجلس‌مبارك

رویتر نوشته افواج آلمان　　گشتند از صدق بعضی مسلمان
کردند اقرار برشرع وقرآن　　ارایـن بشارت ای اهـل ایمان

گوئید چندان مجلس مبارك

میگفت دیشب شمس العمالی　　حرب دمکرات با اعتدالی
دادند یکسر تغییر حالی　　دارند بر سر افکار عالی

زآن فکر پنهان مجلس مبارك

خورشید اقبال رخشنده بادا　　شیر ترقی غرنده بادا

نور تجدد تابنده بادا　　شاه جوانبخت پاینده بادا

مشروطه خواهان مجلس مبارك

وفات یکدختر فقیر از شدت سرما

آخ عجب سرمااست امشب ای نه‌نه

ماکه میمیریم درهذه‌السنه

تو نگفتی میکنم امشب علو　　تو نگفتی میخوریم امشب پلو
نه پلو دیدیم امشب نه علو　　سخت افتادیم اندر منگنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

این اطاق‌ماشده چون‌زمهریر　　باد میآید زهر سو چون سعیر
من زسرما میزنم امشب نفیر　　میدوم از میسره در میمنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

اغنیا مرغ و مسما میخورند　　با عذا کنیاك و شامپا میخورند
منزل ما جمله سرما میخورند　　خانه ما بدتر است ازگردنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

اندرین سرمای سخت شهرری　　اغنیا پیش بخاری مست می
ای خداوند کریم فرد وحی　　داد ما گیر ازفلان السلطنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

خانباجی میگفت با آقا جلال　　یکقران دارم من از مال حلال
میخرم بهر شما امشب ذغال　　حیف افتاد آن قران در روزنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه‌نه

میخوردهرشب جناب مستطاب　　ماهی و قرقاول و جوجه کباب
ما برای نان جو در انقلاب　　وای اگر ممتد شود این دامنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

فکر آتش کن که مردم آبجی جون   شام هم امشب نخوردم آبجی جو
با فلاکت جان سپردم آبجی جون   الامان از رنج و فقر و مسکنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

تخم مرغ وروغن وچوب سفید   با پیاز و نان گر امشب میرسید
مینمودم (اشکنه) امشب ترید   حیف ممکن نیست پول اشکنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

گر رویم اندر سرای اغنیا   از برای لقمه نانی بی ریا
قابچی گوید که گمشو بی حیا   می درد ما را چو شیر ارژنه

آخ عجب سرما است امشب ای نه نه

نیست اصلا فکر اطفال فقیر   نه وکیل و نه وزیر و نه امیر
ای خدا داد فقیران را بگیر   سیر را نبود خبر از گرسنه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

ما ز سرمای زمستان بی قرار   لخت وعریان مات ومبهوت وفکار
اغنیا در رختخواب زر نگار   خفته با جاه و جلال و طنطنه

آخ عجب سرما است امشب ای نه نه

خانباجی آمد جلو باپیچ وتاب   داشت اندر دست خود یك کاسه آب
گفت ای دختر باینحال خراب   آب خالی میخوری گفتا که نه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

ما کجا ونعمت الوان کجا   صحبت خان و بك و اعیان کجا
دختر آخر ما کجا ونان کجا   عکس نان را بنگر اندر آینه

آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

خلاصه باجی وقتی رسیدازگرد راه   با ذغال و خاکه و حال تباه
یک نگاهی کرد با افغان و آه   دید یخ کرده ز سرما مؤمنهٔ
آن عجب سرماست امشب ای ننه

(تهدید)

آهای ، آهای ، نسیم شمال مثال شیر «ارژنه»
گاه زنی بمیسره گاه زنی به میمنه
زلزله ها فکنده ئی بکوه و دشت و دامنه   آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه
اول بگو برای من تو کیستی چه کارهٔ
مقابل سخنوران تو طفل شیر خوارهٔ
به پیش آفتاب و مه تو کمتر از ستاره   آی بارك الله مرحبا باین قیافه و تنه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه
نسیم شمال خود تو بیا اینجارو طهرونش میکنن
اینجا که ما نشسته ایم دروازه شمرونش میکن
زشهر رشت دم مزن آنجاره گلیونش میکنن
هیچ نمیترسی مگر ز دزد های گردنه
یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزنه
ززارعین رنجبر بازهم حمایت میکنی   ز ظالمان مقتحور بازم شکایت میکنی
زعهد شاه وزوزك بازهم حکایت میکنی   طعنه ز شعر خود زنی بصاحبان طنطنه
یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزنه
نسیم شمال ز شعر تو تمام تعریف میکنن   از زن و مرد مملکت ز ذوق توصیف میکنن
خیلی حرارت منما نسیم و توقیف میکنن   بهر حرارتت بخور آب انار و هندونه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه
گدای لات و لوت و باش قال و مقالشرا ببین   تحفه ز رشت آمده نسیم شمالشرا ببین
حامی دختران شده فکر و خیالشرا ببین   مژده علم میدهد بر و رقات موقنه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه
مدرسه چه علوم چه مکتب دختران چه   اینکره زمین بود بشکل هندوانه چه
میان روزنامه این گمگوی زنانه چه   براست روزنامه ات ز قول خاله و ننه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه
گاه زقول گاو و خر نقل مقاله میکنی   باینحواله میکنی نان قباله میکنی
حمایت از بیوه زنان بآه و ناله میکنی   مگر که عاشق شده ئی باز بآن پیر زنه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال بهر وطن عصه مخور تموم میشی
جون سبیلات قسمه رسوای خاص و عوم میشی
کس نرسد بداد تو حبس بلاکلوم میشی   وای بحال زار تو از غم و فقر و مسکنه
همچو بیا همچو برو که گربه شاخت نزنه
مطالب نسیم را تمام تفسیر میکنن   منکر غول و جن مشو و گر نه تفکیر میکنن
یقین بدانکه شیر را ار ترس زنجیر میکنن
برو بکنج مدرسه بخور تو نان واشکنه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه
نسیم شمال بگو به بینم هیچ خبر صحیح داری
ز فتح روس و آلمان تلگراف صحیح داری
ز نطق های ویلهم حطابه فصیح داری
آمریکا میل جنك داره صدق و صحیح یا که نه
آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

مصلحت

شب عید است ای ملاندانم
زر از مخزن بگیرم یا نگیرم
بود عمر من از هفتاد افزون   نفرما زن بگیرم یا نگیرم
مرا باشد زن پیری بخانه   بریشم میزند هر صبح شانه
ولی میگیرد از بهرم بهانه
نخ و سوزن بگیرم یا نگیریم
بدیدم دختری چون دستهٔ گل   ربود از قلب من صبر تحمل
دلم پر میزند مانند بلبل   بگو ارزن بگیرم یا نگیرم

جواب

آی بـارك الله بتو بااعتقاد
دو من خوش نیت نیکو نهاد
خوب خیالی بسرت اوفتاد   دختر پاکیزه بصدون بگیر
مشدی حسن زورد برو زن بگیر
فال زدم فال تو خوبست خوب   طالع و اقبال تو خوبست و خوب

منزل امسال توخوب بست خوب		زود به‌تجریش تو مسکن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر

فال تو خوب آمده دنباله کن		رو بسوی خانهٔ دلاله کن
فکر یکی دختر نه ساله کن		گر تو نمیخای واسه من بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

اینشب عیداست بکن عیش وحال		روسوی بازار بخر با جوال
سیب و به و خربزه و پرتقال		ماهی و قرقاول و روغن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر

زود برو اسباب عروسی بخر		قند بخر چائی روسی بخر
جنس ز دکان پروسی بخر		بهر خودت پیرهن تن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر

عمر تو هفتاد بود در جهان		ارواح باباب تو جوانی جوان
پیش حریفان بنما امتحان		دختر کی چون گل سوسن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر

منزل زنها تو سوا کن سوا		پیر شدی پیر حیا کن حیا
ریشت و قرمز ز حنا کن حنا		با زنخت دوده گلخن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر

زود بخر هم ره حاجی مفید		اشرفی و لیره و شاهی سفید
عید تو با تازه عروست سعید		خوشه لذت تو ز خرمن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر

هیچ از این جنگ وجدل دم مزن		تیشه باین ریشه دمادم مزن
پول مده معرکه بر هم مزن		دامن خفتان تهمتن بگیر
مشدی حسن زود بروزن بگیر

چار پسر داری همه‌قل چماق — رود بده مادرشان را طلاق
فکر سه زن کن ز ره اشتیاق — شب بکفت مشعل روشن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

مخلص تو در همه طهرون منم — چون تو با دشمن تو دشمنم
باد و بال تو باین گردنم — پول بده مال معین بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

دم مزن از آبرو پالان پروس — هیچ مکن صحبت ورشوی روس
جان تو و جان عزیز عروس — عارض چون لاله بدامن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

کرده فلان شخص خیانت مگو — یا شده سر شرع اهانت مگو
صحبت اسلام و دیانت مگو — آفت چین لعبت ارمن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

عید شریف تو مبارك بود — بر سر تو تاج تبارك بود
دنبهٔ قوچ تو سه حارك بود — قیمه بخور مرغ و فسنجون بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

«فالگیر»

قبای تازه بمناسبت عید

عید آمد و ما قبا نداریم — با کهنه قبا صفا نداریم
گردید لباس پاره پاره — در پیکر خود عبا نداریم
جز سنك و کلوخ و آجر خشت — ما بالش و متکا نداریم
مردند تمام قوم و خویشان — غمخوار بجز خدا نداریم
جز کاه برای کسب روزی — در مزرعه رهنما نداریم
آجیل و لباس و پول خواست — اما چکنم که ما نداریم

خوبست بساط ساز و آواز — افسوس که ما صدا نداریم

در فصل بهار چون کنم چون
دل ار غم یار خون کنم خون

عیدی بدهید فصل عید است — این عید برای ما سعید است
حمشید جم این بساط راچید — ارجم بعجم مهین نوید است
شیرینی و هفت سین بیارید — ای هم وطنان مرا امید است
قلیان و گلاب و نقل وشربت — با چائی لاهیجان مفید است
طفلی که قبای تازه دارد — درموسم عید رو سفید است
افسوس که ما فکل نداریم — امروز فکل مد جدید است
این شعر مناسب‌است افسوس — گوینده شعر ناپدید است

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

باید شب عید را پلو خورد — آن ماهی شور را جلو خورد
در سال گذشته وقت تحویل — با باقلوا شکر پلو خورد
افشرده به ماهی آب نارنج — بس تازه به تازه نو بنو خورد
آن جوجهٔ پخته را به یکدم — بلعید ندیدمش چطو خورد
کو کوی برشته را ز پشقاب — قاپید بحالت چپو خورد
اندر سر سبزه مرد زارع — اینشعر بخواند ونان جو خورد

در فصل بهار چون کنم چون
دل ار غم یار خون کنم خون

صد شکر تمام شد زمستان — شد فصل بهار و عیش مستان
منقل بکشید سوی مطبخ — کرسی ببرید از شبستان
آن سینی هفت سین بیارید — با سبزه و سنجد و سپستان

سورنج وسماق و سرکه‌و سیر — آرید بصفهٔ گلستان
ریزید شراب ارغوانی — اندر قدح بلور مستان
یاد از فقراء نمود ناگاه — دیشب یکی از خدا پرستان
عریان و برهنه در شب عید — می گفت یکی ز تنگدستان

درفصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

یاران چکنم که کس ندارم — بلبل شده ام قفس ندارم
خواهم بگریزم از زمانه — اصلا ره پیش و پس ندارم
بازار وطن شده پر از دزد — یك شحنه و یك عسس ندارم
هر روز عوض شود وزیری — در محکمه داد رس ندارم
گل دستهٔ باغ وعقل و هوشم — من طاقت خارو خس ندارم
جز علم و ترقی و معارف — اندر دل خود هوس ندارم
عید است برای پختن آش — پول نخود و عدس ندارم

در فصل بهار چرن کنم چون
دل از غم یارخون کنم خون

سئوال دختر از مادرش که سمنو را چطور میپزند

نه نه جون من سمنو میخواهم — یار شیرین دهنو میخواهم
عاشقم من به لقای سمنو — سر و جانم به فدای سمنو
سمنو خوب تراز جان منست — سمنو شیرهٔ دندان من است
من که در مطبخ تو آشپزم — سمنو را بچه شکلی به پزم
نه نه جون ارث به اولاد بده — سمنو را تو به من یاد بده



دختر ای دختر غمدیدهٔ من — ای رخت روشنی دیدهٔ من

سمنو ؛ کار تو تنها نبود | دیك و اسباب در اینجانبود
اولا دیك بزرگی باید | گندم سبز و سترکی باید
جمع باید بکنی مردم را | آب باید بکشی گندم را
ذرهٔ خاك نریزد در دیك | چشم تا پاك نیفتد بردیك
جنب وحایض از آن‌دورشود | ورنه شیرین نشودشورشود
جمع گردند زنسوان و بنات | دور دیك سمنو با صلوات
بنشینید همه سبحه به کف | پیش دیك‌سمنو صف‌درصف
هی بخوانند چو شیخ طلبه | کتکات وکتکوت و کتبه
سمنو رخنه به مینو بکشد | ملك اوج فلك بو بکشد
تا که دیك سمنو جوش کند | عمه و خاله قیزی نوش کند
چون‌بجوشدسمنووقت سحر | میشود سبزه تر قند وشکر
سبزه بی مزه گردد شیرین | بلی از معجره گردد شیرین

سئوال وجواب و تکفیر

کبلا باقر ، آقا ، چه خبر، هیچ آقا | چیست اینغلغله ها، غلغل نی‌ییچ آقا
تازگی‌حاجی بلال‌آمده ازشهرحلب | حرفها میزند از فرقهٔمشروطه طلب

پس یقین‌آن‌سك بیدین عملش قلابی‌است
ایها الناس بگیرید که ملعون بابی است

خبرتازه‌دگرچیست‌در اینگوشه کنار | یارو امروزچه میگفت میان بازار
جان آقا سخن‌از نشر معارف میگفت | نقل‌مشروطه‌وازخرج‌مصارف میگفت

پس یقین آن‌سك‌بیدین عملش قلابی‌است
ایها الناس بگیرید که یار وبابی است

پسر کوچك دکتر زفرنك آمده‌است | بلی‌آقا شده‌با علم‌وزرنك آمده‌است
بچه شکل آمده‌برگو بمن از راه‌وفا | خاك عالم بسرم تاج بسر چکمه بپا

پس یقین آن‌سك بیدین‌عملش قلابی است
ایهاالناس بگیرید که آن هم بابی است

کبلا باقر بکف مشدی حسین بقال — کاغذی بود که میخواند بصد استعجال
جان آقا چه بگویم که چها میدانند — روزنامه است تمام کسبه میخوانند
پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که یارو بابی است

کبلا باقر علی آقا ولد ملا علی — تارگی آمده از لندن و پاریس بلی
جان آقا چه بگویم سخن زیر جلی — تازه دیشب ز فرنگ آمده با یک فکلی
پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آن هم بابی است

حسین آقای معمم بسرش دستار است — یا که برداشته عمامه، فرنگی وار است
جان آقا چه دهم شرح که حالش زار است — کلهش یکوجب و دریچه اش زنار است
پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که یارو بابی است

جعفر آقا پسر حاجی نقی کارش چیست — میرود مدرسه تازه و گفتارش چیست
جان آقا سخن از علم ریاضی دارد — شکوه بسیار ز آخوند و ز قاضی دارد
پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آن هم بابی است

شیخ عطار چه میگفت به آملا حسن — که حسن جست و معلق زد و بگسیخت رسن
جان آقا بحسن شیخ فقیر محزون — گفت کو مجلس و مشروطه و عدل و قانون
پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

یارو از مسکو و تفلیس چه سوقات آورد — جان آقا دو دوجین تلخی اوقات آورد
صحبتش چیست بهر منزله و ویرانه — سخنش مدرسه و علم و قرائتخانه
پس یقین آنسگ بیدین عملش قلابی است
بشود لخت بحمام که ملعون بابی است

گر نجس میشود از هیکل بابی حمام — چیست تکلیف من قهوه چی پیر غلام
تو برو باده بخور ارچه بود تشویشت — آخ آخ اینچه کلامیست که تف بر ریشت
ای ملاعین خفه شو کار تو هم قلابی است
ایها الناس بگیرید که اینهم بابی است

خواب مرگ

وای بر من مگر این ملت نادان مرده
داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده

دشمنان حمله وازچارطرف بهر شکار بهر این لقمهٔ شیرین همه مشغول بکار
نعره و هلهله بگذشت ز چرخ دوار باز این ملت خوابیده نگشته بیدار
دست و پا بسته در اینگوشه زندان مرده
داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده
این چه مستی است که هشیار نگردد هرگز
این چه رمزی است که اظهار نگردد هرگز
این چه راهی است که هموار نگردد هرگز
این چه خوابی است که بیدار نگردد هرگز
اینچه شخصی است که تن زنده ولی جا مرده
داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده
مست و مدهوش که هشیار نگردد مائیم راه مغشوش که هموار نگردد مائیم
خواب خرگوش که بیدار نگردد مائیم رمز سربسته که اظهار نگردد مائیم
ظاهراً زنده ولی باطن وعنوان مرده
دادو بیدادمگر اینهمه انسان مرده
آتش فتنه بلند است ز اطراف بلاد هیچ تاریخ چنین روز ندارد دریاد
شرع واسلام و قوانین خدا رفته بباد خلق حیران کسبه ساکت و بازار کساد
زارع ورنجبر ازرنج فراوان مرده
داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده
یك حریفی که رود در جلو دشمن نیست
یك پلنك افکن روئین تن شیرارژن نیست
یك سلیمان که بود قاتل اهریمن نیست هیچ عاقل ز خیالات وطن ایمن نیست
از خیالات وطن روح بهابدان مرده
داودو بیداد مگراینهمه انسان مرده
قل هوالله رجا اسم بزرگت همه جا به بزرگیت بده مارا ازاین غم فرجا
ما کجا جنك کجا خصم قوی چنك کجا نا امیدیم تمامی بتو دادیم رجا
رحم کن رحم که این مست پریشان مرده
داد بیداد مگر اینهمه انسان مرده
داروی بیهوشی اینقدر نباشد اثرش رهرو «طاطوله» هم اینقسم نباشد اثرش
روغن بنك هم این شکل نباشد ضررش آتش جهل هم اینطور نباشد ضررش
همه غرقیم در این آتش سوزان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده
خانــه ما شده از صدمه همسایهٔ خراب جگر ما شده از شعله بیگانه کباب
خلق بیدار ولی ما همه در خرخر خواب نه صداقت نه دیانت نه حیاو نه حجاب

آه وافسوس مگر جنس مسلمان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
بگذر از دجله که بغداد خراست حاجی   دل ز پیش آمده این دفعه کباست حاجی
جای بلبل سر شاخه غراب است حاجی   فکر نانی بکن این خربزه آبست حاجی
وای بر من مگر این ملت ایران مرده
بلکه خوابش برده

(حوض مسجد)

دوش رفتم مدرسه در حجرهٔ ملا رجب
دیدمش میکرد دور حوض مسجد را وجب
گفتم ای دارای اسرار و علوم محتجب   اینوجب یعنی چه؟ گفت از اینوجب منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتم ای از رنگ علم و معرفت ریشت خضاب
من وجب میپرسم و تو از رجب گوئی جواب
فرق نادادی حسن را از رسن در انتخاب   کار و بار مملکت چونست ای عالیجناب
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتمش دانیکه وضع شهر دیگرگون شده
نقشه ها باطل شده اندیشه ها وارون شده
خائنین را طشت از بام افتاده چون نشده   اندر این کابینه الحق قافیه موزون نشده
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتمش داری خبر از حال را را سکناس   کرده صرافان چو صیادان شکار اسکناس
همچو گندم کرده بعضی احتکار اسکناس   چندروزی سکته وارد شد بکار اسکناس
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتمش نزدیک بود این مملکت ویران شود
از سخن چینان مفسد فتنه در تهران شود
آنکه من میدانم و تو داخل ایران نشو   دست و پای نوخطان از خون حنا بندان نشود
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
گفتمش در بحر و بر ظاهر شده شور نشور   میزند دلها از این اوضاع بدبختانه شور
زنده زنده ملت بیچاره افتاده بگور   راه سخت و کار مشکل، پای لنگ و چشم کور
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب

العجب ثم العجب بین الجمادی و الرحب

گفتمش از مرد و زن شرم و حیا نابود شد پاره شد قلاده‌ها شرع خدا مفقود شد
باب رحمت از هجوم معصیت مسدود شد آن علاماتی که گفتند انبیا موجود شد
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی و الرحب

گفتمش بر گردن مالوطیان چك میزنند اجنبیها بهر ما از دور دستك میزنند
تخم اردك را بقرق حاجی لك لك میزنند شعر ملارا میان تار و تنبك میزنند
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی و الرجب

گفتمش داری خبر از هیئت ژاندارمری شد خمیر از مهر ایران طینت ژاندارمری
آفرین بر کوشش و ملیت ژاندارمری پس چرا شد دیر حق خدمت ژاندارمری
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی و الرجب

گفت (یاهو) شیشه عمرم لبالب از غم است در میان مدرسه روحم دو چارما تمست
آه و واویلا مگر غیرت در این کشور کمست گفتمش در حجره پنهان شو که عالم درهمست
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی و الرجب

از فلان الدوله پرسیدم جوابم را نداد از ... پرسیدم جوابم را نداد
از ... پرسیدم جوابم را نداد از کج و از چوله پرسیدم جوابم را نداد
زیر لب خندید و گفت از اینو حب منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی و الرجب

هر که هست

بازای رقاص در اینشهر بازیگر شدی
هر زمان ظاهر بشکل و صورت دیگر شدی
گه سوار اسب گشتی گه سوار خر شدی

حمله ور بر مسلمین با نیزه و خنجر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی وزیر گاه گردیدی دبیر
گاه گردیدی مشاور گاه گردیدی مشیر

در مجالس گاه قنبر گشتی و گاه بشیر
گاه هیزم گاه آتش گاه خاکستر شدی
بی حقیقت طعنه برمسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی چو قفل و گاه گردیدی کلید
گاه سبز و گاه قرمز گه سیاه و گه سفید
گه سنانی گاه خولی گاه شمری گه یزید
منکر محراب گشتی دشمن منبر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

آن شنیدستم شمی گفتی بشیخ روضه خوان
که چرا مسلم بسوی کوفه شد تنها روان
تا شود در کوفه مقتول جفای کوفیان
با زبان طعنه بر مسلم هجوم آور شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

خویشرا بستی دراین طهران به روس و انگلیس
بد تر از عباس دوسی ای طمع کار خسیس
گاه گشتی ارتجاعی ای دو رنك کاسه لیس
گاه با مشروطه خواهان همدم وهمسر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

در میان آش رندان چون نخود قاطی مشو
اعتدالی بوده ئی اکنون دموکراتی مشو
اصفهانی بوده ای حالا محلاتی مشو
تو همان بودیکه حندی، پیش خان نوکر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه اظهار غنا و بی نیازی می کنی
گاه مانند شتر گردن درازی می کنی
گاه همچون حقه بازان مهره بازی میکنی
طاس را در تخته بد انداختی شش درشدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه در مشروطه ، گوئی عزم ما جازم نیه
کاروان ما بشهر معرفت عازم نیه
گاه می گوئی بما ژاندار مری لازم نیه
ای قوی گردن چرا این روزها لاغر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

نیستی در مجلس احرار محرم دور شو
می شود اسرار تو معلوم کم کم دور شو
میکنی اسباب شورش را فراهم دور شو
طالب هنگامه و جنجال وشور وشر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

دوش من میخواستم نام تو را افشا کنم
شمه ای از شرح احوال تورا انشا کنم
در حضور ملت طهران تو را رسوا کنم
باز گفتم بلکه با ملت از این بهتر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

میفروشی خاك ایران را تو با زرع ووجب
عاقل و دیوانه از اطوار تو دارد عجب
نام خود را مینهی گاهی قلی گاهی رجب

ای قلی‌چرخی زدی ایندفعه‌کل صفدر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

روز وشب‌لایعقل ومستی زتریاك و حشیش
ماست را از بیخودی جای حنا بستی بریش
همچو عقرب می زنی بر ملت اسلام نیش

ای کپك اوغلی کپك آخر زسك کمتر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

کس ندیده همچو تو آغاز تا انجام مست
در حضور مؤمنین بر کف گرفتن جام مست
صبح‌مست‌وظهر مست‌وعصر مست‌وشام مست

بسکه خندیدند بر ریش تو آخر خرشدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافرشدی

گاه شیخی گاه بابی گاه صوفی می شوی
گاه مصری گاه بصری گاه کوفی میشوی
گاه در صورت چه اشکال حروفی میشوی

ازحشیش و بنك قطب اعظم و اکبر شدی
بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

شکایت

شوهر من گوهر مخزن میخاد — پیر شده شانه و سوزن میخاد
مرغ شده دانهٔ ارزن میخاد — دوزن دارهٔ بازم‌دلش زن‌میخاد
یك شوهری دارم نود سالشه — ریش سفیدش تا پر شالشه
هر جا میره بچش بدنبالشه — دوزن داره بازم‌دلش زن‌میخاد
دندون نداره دهنش یك دونه — مردنش‌نزدیکه خودش‌میدونه

هم‌خربزه میخوادهمی هندونه — دوزن داره بازم دلش زن‌میخاد
خرخر وپف پف میکنه وقتخواب — تر شده ز آب دهنش رختخواب
آخ که این احمق خانه‌خراب — دوزن داره بازم دلش زن میخاد
تازه شنیدم که بگوش و کنار — دختر نه ساله شده خواستگار
تا بمکد از لبش آب انار — دوزن داره بازم دلش زن‌میخاد
شب که میشه میبره هرسوچوکك — به بچه ها میزنه بیخود کتك
ورد زبانش کپك اوغلی کپك — دوزن داره بازم دلش زن میخاد
می کشد از غصه پیاپی حشیش — جای حنا بسته بریشش سریش
آخ که این دمدمی سرخ‌ریش — دوزن داره بازم دلش زن‌میخاد
در سر پیری هوسش برسراست — طالب هم خوابگی دلبر است
مایهٔ عمرش نفس دختر است — دوزن داره بازم دلش زن‌میخاد
هیچ نمیدونه که مشروطه چیست — یا که جوانمرد ووطنخواه کیست
مرشدومشهور بحاجی زکی است — دوزن داره بازم دلش زن میخاد
قامتش از عشق بتان خم شده — عاشق زلف کج وخم خم شده
عقل وشعورش کمکی کم شده — دوزن‌داره بازم دلش‌زن میخاد
پیری ربوده ز سرش خوابرا — باکارد وچنگال میخورد آب‌را
مسخره کرده همه طلاب را — دوزن داره بازم دلش زن‌میخاد
شعروغزل میخونه‌شب تاسحر — قرص کمر میخوره با نیشکر
بلکه بگیرد صنمی را ببر — دوزن داره بازم دلش زن‌میخاد

آخ که این احمق پیرچلاق
دوزن داره بازم دلش‌زن‌میخاد

در بحران کابینه و ناامیدی از وکلا

این درشکه بشکسته لایق سواری نیست
ایـن سك گر مفلوك تازی شکاری نیست
ایـن خر سیاه لنك قابل مکاری نـیست
اینحرف تـریاکی پهلوان کاری نیست
در جبین اینکشتی نور رستکاری نیست

مقصد وکـیلان را عاقلانه سنجیدیـم
مشرب وزیران را عـالـمانه فهمیدیـم
خاك پـاك ایران را عـارفانه گردیدیم
هر چه را نباید دید ما یکان یکان دیدیم
این زمین بی حاصل جای آبیاری نیست
در جبین اینکشتی نور رستگـاری‌نیست

هست مدت نه سال خلق پارلمان دارنـد
هم بآسمان عدل بسته ریسمان دارنـد
اندر ین بـهارستان کعبه امـان دارنـد
باز هر چـه می بینم خلق الامان دارنـد
کار ملت مظلوم غیر آه وزاری نیست
در جبین اینکشتی نور رستکـاری نیست

جای بلبل مسکـین در چمن کلاغ آمـد
جای باده شیرین زهر در ایاغ آمد
بهز خوردن انگور خرس تر دماغ آمد
بـاغبان بیا بنگر اجنبی بـباغ آمـد
چشم و گوشرا بگشا روز میگساری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

می رود زچشم خلق اشك خونفشان رحمی
رفت از (ارومیه) بر فلك فغـان رحمـی
نیست درخوی وسلماس طاقت وتوان رحمی
رفت مملکت از دست ای برادران رحمی
گوئیا درایـن ایران هیچ مرد کاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

از خصـومت اشخـاص و ز نفـاق دیرینه
می شود بهـر هفته پای مال کابینه
می زند از این تغییر خلـق بر سر و سینه
الحذر از این بحران الامان از ایـن کینه
چاره بهر این ملت غیر مرد کاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

گر چه ما بدام غم همچو مـرغ در بندیم
بـر ترقـی ایـران ساز آرزو مندیـم
بر امید استقلال محرمانه خرسندیم
دل ز غیر ببریدیم خیمه از جهـان کندیـم
بهر رفع این بحران سعی در مجاری نیست
آخ کاندرین مجلس حکم هیچ جاری نیست

« گفتگوی ارباب با فعله رنجبر »

ای فعله تو هم داخل آدم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

در مجلس اعیان بخدا راه نداری — زیراکه زر وسیم بهمراه نداری
در سینه بی‌کینه بجز آه نداری — چون پیر نود ساله چراخمشدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هرگز نکند فعله بارباب مساوات　　هرگز نشود صاحب املاک دموکرات
بی پول تقلا مزن ای بوالهوس لات　　زیرا که تو درفقر مسلم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

بی پول اگر طاق بیاری همه جفت است　　چو پول نداری همه جا حرف تو مفتست
مردم همه گویند که این پوست کلفت است　　بدبخت چرا گاو مجسم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب طبل و علم و جاه و جلالیم　　ما وارث گاو و حشم و مال و منالیم
ما داخل اعیان و بزرگان و رجالیم　　باما توچرا همسر و همدم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

چکش بزن وجان بکن ای فعله بی پول　　جنگل برو هیزم شکن ای فعله بی پول
قالیچه بصحرا مکش ای فعله بی پول　　چون عاشق آبطره خم خم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما راحت و آسوده شما لات و گدائید　　عریان و ملاکت زده جزو فقرائید
در نعمت و دولت همه محتاج بمائید　　هرچند زمشروطه مفخم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

از مشق مکن صحبت ازدرس مزن دم　　از مدرسه و هندسه با ترس مزن دم
در هجو شراب و عرق و چرس مزن دم　　با چرس عرق دشمن محکم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب پولیم شرافت همه از ماست　　املاک و دکاکین و عمارت همه از ماست
عنوان و فرامین و حکومت همه از ماست　　تو باعث درد سر عالم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما اول افطار چلو با کره داریم　　هم شربت و هم شیرینی هم افشره داریم
ماهی و فسنجان و کباب بره داریم　　با ما بسر سفره تو محرم شدی امروز
مجنون ز خورشهای منظم شدی امروز

ای فعله حیا کن　　چشمو بنه وا کن
پس دست بسینه　　تعظیم بما کن

لالای گهواره

بخواب ای دختر زیبا　　بالام لای لای بالام لای لای
میان مخمل و دیبا　　بالام لای لای بالام لای لای

دو چشمانت به بند امشب — بـروی مـن مخند امشب
که می بینی گـزند امشب — بالام لای لای لالام لای لای
بخـواب ای دختـر نـالان — تمـام خـانه شد ویـران
فقط خـر مانده و پـالان — بالام لای لای لالام لای لای
دیـانت از جهـان رفته — سـلامت از جهـان رفته
ز غیرت هـم نشان رفته — بالام لای لای لا لام لای لای
بخواب ای دختر دل ریش — گلم نازم جونم کیش کیش
مکن گریه میو پیش پیش — بالام لای لای لالام لای لای
مساجـد گشته ویرانـه — معابد گشته ویرانه
وطن پر شد ز بیگانـه — بالام لای لای لا لام لای لای
بخـواب ای دختر شیرین — فدایت مادر مسکین
میاور یاد از قزوین — بالام لای لای لا لام لای لای
دلیل دشمنان گشتیم — اسیر نا کسان گشتیم
که رسوای جهان گشتیم — بالام لای لای لا لام لای لای
بخـواب ای طفـل بیچاره — مکن جنبش ز گهـواره
که می گردی بصد پاره — بالام لای لای لا لام لای لای
سلاطین مؤتلف گشته — و یا عقد مختلف گشته
چو نون قدت الف گشته — بالام لای لای لالام لای لای
نه یادار رشت و گیلان کن — نه صبحت از صفاهـان کن
نه از شیراز عنوان کن — بالام لای لای لا لام لای لای
بخواب ای طفل نو خیزم — نهال فصل پائیـزم
ز چشمم خون همی ریزم — بالام لای لای لا لام لای لای
ز بـی چیزی در این تهـران — مـرا خشکیده بین پستان

توبی شیری و من بی نان بـالام لای لای بالام لای لای
بخـواب ای شیره جـانـم بخواب ای مـاه تابانـم
که من فکـر خراسانـم بالام لای لای لا لام لای لای
لولو خور خور نه پف پف ممه اخ اخ مـا مـان تف تف
بخواب ای زاده آمد اف بالام لای لای لا لام لای لای

خیال شبهای دراز زمستان

شبی در خواب دید محرمانه عـروس تازه آوردم بـه خانه
بریـدم رخت دامادی شبانه چنین مـی گفت رقـاص زنانه
شتر درخواب بیند پنبه دانه
گدا ها را همه مسرور دیدم شکم ها را همه معمور دیدم
به‌فصل عیدجشن و سور دیدم زدم فـی المـور طبل شادیانه
شتر درخواب بیند پنبه دانه
بدیدم قطع گردیده صدا ها لباس تـازه پوشید گـدا ها
بدوش جمله ار اطلس ردا ها همـه بـا طمطـراق خسروانه
شتر درخواب بیند پنبه دانه
ز حلوایات رنگا رنگ شیرین ز سو هان قم و سوقات نـائین
از آن نان برنجی های قزوین بیامد ار بـرایـم باز خانـه
شتر درخواب بیند پنبه دانه
بحلوا مسقطی می گفت پشمك بزن بر راحة الحقلوم چشمك
بایشان (باقلوا) گفتا بخشمك بـود چشمك ز اطـوار زنانه
شتر درخواب بیند پنبه دانه
بدیـدم اغنیا کـرده حمـایت زکوران وشلان کرده رعایت

بهر قتل فقرای مسکین عدهٔ گرك نشسته بکمین
بهر ملت بزبان شیرین نقل فرهاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

بتو چه رنجبران در محننند اهل بازار به بیت الحزنند
وقت مردن فقرا بی کفننند نوحه بنیاد مکن الو لو میاد
بچه حون داد مکن الولو میاد

نقل دیوانه به جن گیر مگو شاه پریان شده تسخیر مگو
سیل غم گشته سرازیر مگو تکیه بر باد مکن الو لومیاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد

طعنه بر مرشد نقال مزن سنك بر کله رمال مزن
حرف قصاب به بقال مزن مدح قناد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الو لو میاد

مخور از بهر وطن آه وفسوس هیچ صحبت مکن از تازه عروس
بگذر ازمرحلهٔ مرغ وخروس صحبت آزاد مکن الو لو میاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

از بزرگان همه تنقید مکن یاد از رستم و جمشید مکن
از وطن اینهمه تمجید مکن وصف اجداد مکن الو لومیاد
بچه جون داد مکن الولو میاد

بهر قتل فقرای مسکین عدهٔ گرك نشسته به کمین
بهر ملت بـه زبان شیرین نقل فرهاد مکن الو لو میاد
بچه جون دادمکن الولو میاد

بتو چه رفته دیانت بر باد نیست خائف کسی از روز معاد
معصیت گشته در اینشهر زیاد هیچ ایراد مکن الو لو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بگذر از مدرسه و وسوسه‌اش　　　از حساب و رقم هندسه اش
بهر دیدار زن یائسه اش　　　رو ببغداد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بفکل سوزن الماس بزن　　　اکبر آباد برو لاس بزن
دسته گل بر ننه عباس بزن　　　ترك معتاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

سرشب تا بسحر باده بخور　　　باده را صنمی ساده بخور
هرچه‌درسفره شد آماده بخور　　　فکر میعاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بتوچه کبلا حسن‌شیره کشست　　　یا که‌تریاکی‌بی غل وغش‌است
هرچه‌پیش آمده‌امروزخوشست　　　هجو استاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

کار عالم شده در هم چکنم　　　نیست اوضاع منظم چکنم
ور چغندر شده شلغم چکنم　　　دل خود شاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الرلو میاد

تو کجا صحبت صلحیه کجا　　　قدرت نطق بعدلیه کجا
قصهٔ آن زن علویه کجا　　　جعل اسناد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد
بسکه خوردی نفست بگلو میاد

یك عربدهٔ مستانه

نه باکی ازقضا دارم‌نه ازتقدیر میترسم　　　نه‌خوفی ازفلك‌دارم نه ازتأثیر میترسم
نه از عالم نه از آدم نه از تعییر میترسم
نه‌ازکشتن نه ازبستن نه‌از زنجیر میترسم

نه زسنی نه ازشیعه نه ازدهری نه ازبابی　　نه ازصوفی نه ازشیخی نه ازقرمز نه از آبی
نه از اشرار غارتگر نه از الواط دولابی　　نه از زندان نه از زندان نه از تکفیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از شیخ و نه از قاضی نه از آخوند با عنوان
نه از رمال جادوگر نه از کفمن افسون نخوان
نه از تسخیر شیخ الجن نه از نقال بردستان　　نه ازغول بیابانی نه از حکمگیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

زفضل فیض رحمانی نمیترسم ز ناکسها　　نه از نواب والا ها نه از سرکار اقدسها
نه از آن پاچه ورمالان نه از این خر مقدسها
نه از موزر نه از نجك نه از شش تیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

زشعر دلکش شیرین زدلها میبرم غم را　　منم فرزند روحانی چو آدم راچو خاتم را
شبی درخواب دیدم آب بگرفته است عالم را
نه از آب و نه از خواب و نه از تعبیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از کس رشوه بگرفتم نه دیناری طمع دارم
بکف فرمان نورانی (عز من قنع) دارم
شب و روز از غم ملت جزع دارم فزع دارم　　نه از تمهید دیناری نه از تدبیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

بود قرآن کتاب من دلیل من عباراتش　　برایم حجت برهان بود مجموع آیاتش
شده روشن دوچشمم از اشارات و بشاراتش
نه از مشرك نه از کافر نه از خنزیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از وو شوخسر دارم نه از پاریس میآیم　　نه از مسکو خبر دارم نه از تفلیس میآیم
ایا ای مومنین از مشرق تقدیس میآیم　　نه از تقدیم مشروطه نه از تاخیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نباشد با کسم کاری فقط در فکر دینم من　　غلام چارده معصوم عبد مومنیم من
ستایش میکنم حق را مطیع مرسلینم من　　نه از شاعر نه از منشی نه از تحریر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
ز آیات کلام‌الله حمایت میکنم آری قوانین الهی را رعایت میکنم آری
هم از اخبار معصومین روایت میکنم آری .
نه از زاهد نه از مرشد نه از تزویر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
کتاب مستطاب مطلع الانوار راخوانده‌ام
اصول کافی و «تهذیب» و استبصار راخوانده
قوانین و مکاسب تحفة الابرار راخوانده‌م
نه از مشکل نه از آسان نه از توقیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
رسول پاك یاسینم بود قرآن کتاب من زحق داری تحسینم همین فصل الخطاب
سنخور اشرف الدینم فلك زیر رکاب من نه از برق و نه از ظلمت نه از تسخیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
تو پنداری که افتاده عقل من خلل هی هی تو پنداری که میترسم زدزدان دغل هی هی
من این تصویر دنیارا بگیرم در بغل هی هی
نه از عکس و نه از صورت نه از تصویر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
اگر از مسلکم خواهی غلام شاه مردانم اگر از مشربم پرسی مطیع شرع قرآنم
اگر از دین من جوئی مسلمانم مسلمانم نه از واعظ نه از مفتی نه از تقریر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
خدایا مالك الملکا تو در هر عالمی شاهی
ترا دارم چه غم دارم زحال من تو آگاهی
من هنگام تنهائی در این غربت تو همراهی
نه از ذلت نه از غربت نه از شبگیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
الا ای مطبخ زحمت مده قاربان کفگیر را
میان دیك جوشان میخورم مرغ فسنجان را
درون مطبخی آخر وقت مردن میدهم جان را
نه از قاشق نه از چمچه نه از کفگیر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

قاطی واطی

ای سر زلف خم خمت مایهٔ صد معطلی بار فتاده بر سرت فکر و خیال ازلی

میروی از حضور من همچو شعاع منجلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی
باز ز پیش چشم من همچو خدنك میروی
چتر بکف هکل زده شیك وقشنك میروی
ملتفت حریف شومست وملنك میروی　　میرود از قفای توداش حسن نجه قلی
حال که میروی برو ده که رفتی بامبولی
بر دل عاشقان خود تیر مزن مزن مزن　　حال که تیر میزنی دیر مزن مزن مزن
طعنه بشیخ ومرشد وپیر مزن مزن مزن　　پیش عروس تازه ات نام ممرز سو گلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی
باده بریز در قدح تازه بتازه نو بنو　　قوس بیار در قزح تازه بتازه نو بنو
شعر بخوان بصد فرح تازه بتازه نو بنو　　کار اداره ها همه بلی است و تللی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی
از رخ خوب دلکشت رنك بر نك رسته گل　　منتظر قدوم تو صحن چمن نشسته گل
موی تو مشك قیمتی روی تو همچو دسته گل
سرو به پیش قامتت همچو درخت جنگلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی
باغ ز لاله ساخته شمع وچراغ ای صنم　　گشته خجل ز عارضت لاله ساغ ای صنم
خیز ز جام می نما تازه دماغ ای صنم　　زمزمه وطن بخوان با نغمات کابلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی
عشق تو از درون من میرود و نمیرود　　سرخی تو ز خون من میرود و نمیرود
از سر من جنون من میرود و نمیرود　　اینهمه خلق را مکش بو اشکی زیر جلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی
گوش بعرض کمترین میدهی و نمیدهی　　وعده بمن چو سایرین میدهی و نمیدهی
قول حضور حاضرین میدهی و نمیدهی　　مرغ و دسجت چه شد با ره های دو قلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی
رفع بلا ز مبتلا میشود و نمیشود　　گرك بگله آشنا میشود و نمیشود
این مس قاب ما طلا میشود و نمیشود　　گشت اساس شهر ما بار بشکل اولی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی
من بتو گفتم ای پسر شیطنت اینقدر مکن　　رحمت هشت ساله را پوچ مکن هدر مکن
این پدر فقیر را مفلس در بدر مکن　　بود جواب تو بمن شام و سحر بلی بلی
حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

ای پسر عزیز من خیز بدون وسوسه بادو برادرت بروسوی کلاس ومدرسه
که بنویس هندسه گاه بخوان فرانسه جانب کوچه‌ها مرو بارجب وحیسنقلی
حال که میروی برو ده بروکه رفتی بامبولی
قند وشکر گران شده قیمت زعفران شده قامت اسکناس هم بازرغم کمانشده
قند چهارده قران حال شرح جان شده بازهمان حکایت شکلی است ومنکلی
کاغذ ما شد حلبی چائی ما شد عسلی
عادت طبع ما شده خورد و خوراك تنبلی
حال که میروی برو ده بروکه رفتی بامبولی

ادبیات

تا کلهٔ شیخنا ملنك است تا در دل ماغبارو زنك است
تا پیر دلیل ؛ مست ومنکست تا رشته بدست این دنکست
این قافله تا بحشر لنك است

تا مصدر کار مستبد است تا دل بنفاق مستعد است
تا ملت ما بشاه ضد است تا شاه بخائنین ممد است
جان کندن وسعی ماجفنك است
این قافله تا بحشر لنك است

گفتیم قلم شده است آزاد ایران خراب گشته آباد
مشروطه قوی نموده بنیاد بس مدرسه ها شدست ایجاد
افسوس که شیشه مان بسنك است
این قافله تا بحشر لنك است

مشروطه نشانهٔ ترقی است مجلس هم خانهٔ ترقی است
این شعله زبانهٔ ترقی است این شعر ترانهٔ ترقی است
اسلام چرا دچار ننکست
این قافله تا بحشر لنك است

مشروطه ومشورت خدا گفت پیغمبر نیز بر ملا گفت

حریت خلق را صلا گفت افسوس که باز شیخنا گفت
مشروطه نمونهٔ فرنگست
این قافله تا بحشر لنگست

خر صاحب اختیار گشته سگ مصدر کار و بار گشته
روبه عظمت مدار گشته شاپشال خزینه دار گشته
شه مات، بخلق عرصه تنگست
این قافله تا بحشر لنگ است

من بعد شود جهان گلستان در صحن سر و باغ و بستان
مشروطه شود هزار دستان اشرف بمزار همچو مستان
تیرش ز نشاط بر خدنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

ادبیات

درویش نهنگ، پلنگعلی چطو شد آنکه میگفت بلی بلی چطو شد
ورد خفی ذکر جلی چطو شد آن لمعات منجلی چطو شد
آن حدبات عملی چطو شد

نور عدالت تابیده ای والله بیرق ظالم خوابیده ای والله
صبح معارف دمیده ای والله وقت چراغان رسیده ای والله
آن گفتگوی اولی چطو شد

معلوم شد که ما ملنگ بودیم بیمعنی و پوچ و جفنگ بودیم
در ره عقل و علم لنگ بودیم بایکدیگر بیخود بجنگ بودیم
آن منتشای جنگلی چطو شد

یادت میاد چه کار ها میکردیم بشهر ها شکار ها میکردیم

بجعبه ها چه مار ها میکردیم　　چه (پرسه) در بازارها میکردیم
حاصل دخل انزلی چطوشد

گنجشك سان بشاخها پریدیم　　ز قریه ها بشهر ها دویدیم
دست‌تهی چه کیف ها کشیدیم　　از کیمیا چه گوشها بریدیم
ای‌راستی‌اوطی‌بامبولی‌چطوشد

فصل ییلاق چه آبها میخوردیم　　دیك جوشها کبابها میخوردیم
روی‌حشیش شرابها میخوردیم　　پلـو چلو بـا قابها میخوردیم
حلوای زرد عسلی چطو شد

آدرویش‌علم‌ومعرفت صحیح است　　در همه کار مشورت صحیح است
ظلم و قبیح ومعدلت صحیح است　　مشروطه بهر مملکت صحیح است
صحبت کور موصلی چطو شد

هرچند زحمت‌کشیدی‌آدرویش　　اما بمطلب رسیدی آدرویش
رنك عدالت را دیدی آدرویش　　لاله عشرت را حیدی آدرویش
آن جنگجوی حدلی چطو شد

مدارس جدید را ثمرها است　　دارالفنون چشمهٔ ازهنرهااست
روزنشاط دختر و پسرهااست　　من‌بعد بهر شیخنا خطرهااست
آشیخ رجب ملاقلی چطو شد

باطر قو عمر عدو سر آمد　　طایـر مشروطه بشهر آمد
شاه بصلح و مرحمت درآمد　　ملت هوشیـار مظفر آمـد
آی‌الله رقص کاملی چطو شد

مشروطه را قوت بده یا مولا　　احرار را نصرت بده یـا مولا
اسلام را عزت بده یا مولا　　نسیم را قدرت بـده یـا مولا
آن التفات اولی چطو شد

ادبیات

رفع نقار شیخنا میشود و نمیشود
شاخ نفیر کرنـا میشود و نمیشود
توپ و تفنك بیصدا میشود و نمیشود
غول دلیل و رهنما میشود و نمیشود
گرگ بگله آشنا میشود ونمیشود

میوهٔ باغ معدلت در بر ظالمان مجو
ظالم اگر کشد ترا ناله مکن امان مجو
بهر خلاص جان خود جز ره پارلمان مجو
ظلم ز مملکت رها میشود ونمیشود

فصل بهار وعید شد لاله بچین طبق طبق
شد ز نسیم صبحدم دفتر گل ورق ورق
کرده ژاله در چمن سنبل تر عرق عرق
عید بهار دلگشا میشود و نمیشود

دسته بدسته در چمن سبزه مفتش آمده
بسته به بسته یاسمن رسته بجنبش آمده
مرغ زعطر نسترن خسته بشورش آمده
حاجت باغبان روا میشود و نمیشود

باش خموش اشرفا مدرسه و کتابچه
بهر علوم خارجه اینهمه آب و تاب چه
هندسه و حساب چه صنعت و اکتساب چه
عیش چه عیش فقرا میشود و نمیشود

جای علوم خارجه نسخهٔ کیمیا بخوان
طاس بین و جام زن رمل بکش دعا بخوان
در عوض فرانسه یضرب و یضربان بخوان
امثله خوان از فضلا میشود و نمیشود

همت ما کجا رسد بهمت فرانسه
لوی کبیر کشته شد ز غیرت فرانسه
داده خد ای پارلمان بملت فرانسه
کوفه چه شام با صفا میشود و نمیشود

داد مزن جان من گوش جهان کر است کر
باد مزن طبیب من هیزمشان تر است تر
خر بهشت اگر رودباز همان خراست خر
دزد بشکل اولیا میشود و نمیشود

های گیاه مردان و پر پرید بلبل بنشسته دار
های سرخ ریشان بخوسین جعلان بشیدی کارسر
های سیم شهید کپور شهید لشنه نشا بازار سر
شاه زمشروطه رضا میشود و نمیشود
گرك بـه گلـه آشنا میشود و نمیشود

زمانیکه قانون جزای عرفی غدغن کرده بود که گدائی و معرکه بندی نشود ساخته شد

ای وای که در شهر گدائی غدغن شد
ولگردی و انگشت نمائی قدغن شد
درعدلیه قانون مجازات نوشتند از بهر (ولگار) مکافات نوشتند

ما را همه مستوجب آفات نوشتند آنگردش و آن کامروائی قدغن شد

(برو لشه تو بگذار)

باید کسی آواز ببازار نخواند در راهگذر آدم بی‌کار نماند

شاعر سخن هجو بمردم نپراند وحاشی و بیهوده‌سرائی قدغن شد

(برو لیشه تو بگذار)

بر پا نکند معرکه لوطی سخنور باری نکند هیچ نه‌میمون و نه‌عنتر

مرشد ز (نیشابور) بوشته بقلندر الفاب نقیب النقبائی قدغن شد

جن گیر نباید دهد آزار اجنه اندر سر باخن کند احضار اجنه

دزدی کند از حجره ببازار اجنه با لشگر جن قلعه‌گشائی قدغن شد

افسونگری و مار گرفتن‌شده‌ممنوع وان‌عقرب جرار گرفتن‌شده‌ممنوع

درمعرکه دینار گرفتن شده ممنوع آن‌همهمه‌وهرزه درائی‌شده‌ممنوع

باید احدی پردهٔ تصویر نیارد شکل شهدا را بسر ره نگذارد

هر رهگذری را ز عمل بار ندارد ای پرده گیان‌چهره‌نمائی غدقن‌شد

درهای‌مداخل همه‌شب‌بسته برویم زد سنك ستم چرخ جفا جو بسبویم

گفتم حو بیائی غم دل با تو بگویم دیگرچه بیائی چه نیائی‌قدغن شد

افسونگرازاین بعد اگر مار نگیرد چونمارجگرسوخته افسون‌نپذیرد

بگذار که‌عقرب بزندخواجه‌بمیرد بگرفتن زنبور طلائی قدغن شد

ولگرد که‌برخلق کند فحش‌حواله با پول بگیرد ز خلایق به اماله

البته که باید بشود حبس دو ساله از محبس تاریك رهائی قدغن شد

رمال نباید بزند رمل بهر حال ایوای‌بر آنکس که دهد پول برمال

دیگر نکند مسخره رمال به نفال ایوای دگر رمل گرفتن قدغن شد

تر دست نباید بکند شعبده بازی برمرغ وفسنجان نکنددست‌درازی

جوجه نشود تخم بآواز حجازی آن جوجه‌درآوردن‌دائی قدغن‌شد

نقال که‌در معرکه باگفت‌وشنید است حرفش همه ازرستم‌واردیوسعیداست
بیچاره مگر بیخبر ازعلم جدیداست نقالی و افسانــه سرائی قدغن شد
امروز که‌روشن‌شده‌احساس‌جماعت خوبست گداها بروند از پی صنعت
پیران پی تحصیل وجوانان برزالت درکوچه‌وپس کوچه گدائی‌قدغن‌شد
(برولبشه تو بگذار) (غبغبشه تو بگذار)
(غبغشه که دیــدی) (مطلبشه تو بگذار)

زن و دندان

لذت دنیا زن ودندان بود

بی‌زن‌ودندان جهان‌زندان بود

زن بود واجب برای زندگی روشن اززن شد سرای‌زندگی
حق نهاد از وی بنای زندگی هست دندان آسیای زنــدگی

لذت دنیا زن ودندان بود

همدم آدم در اینعالم زن است براساس زندگی محرم‌زن است
حامل نسل بنی‌آدم زن است مردراهمخوابه وهمدم زنست

لذت دنیا زن ودندان بود

چون خداتأسیس این‌دنیانمود آشکارا آدم و حــوا نمــود
خلق را از بهر زن شیدا نمود هرکه جفت‌خویش راپیدانمود

لذت دنیا زن و دندان‌بود

میشود زن باعث طـول حیات زن بود شیرین تر ازقند ونبات
درکلام الله خدا از معجزات کرد تعریف از (نساء مؤمنات)

لذت دنیا زن ودندان بود

زن ببر تا دولتت افزون شـود زن ببر تا طالعت میمون شود
هرخیالی از سرت بیرون شود صدچولیلی‌ازغمت‌مجنون‌شود

لذت دنیا زن ودندان بود

بهر خود بر پا بساط سور کن — ازعروسی خویش را مسرور کن
خانهٔ خود را ز زن معمور کن — چشم شیطان لعین را کور کن

لذت دنیا زن و دندان بود

زن تورا درخانه یاری میکند — زن بوایت خانه داری میکند
گر نیائی بیقراری میکند — گر بمیری آه و زاری میکند

لذت دنیا زن و دندان بود

چون روی در خانه جایت حاضر است
توی بقچه رخت هایت حاضر است

لذت دنیا زن ودندان بود

زن برای تو مرارت می کشد — روزوشب درخانه زحمت میکشد
متصل ما رو مشقت میکشد — این مشقت راز شفقت میکشد

لذت دنیا زن ودندان بود

زن نمیگیری مگر دیوانهٔ — گر نگیری زن ز دین بیگانهٔ
زن بلا باشد بهر کاشانهٔ — بی بلا هرگز نباشد خانهٔ

لذت دنیا زن و دندان بود

برسر کوی بتان مسکن بگیر — یك زن مقبول صاحب فن بگیر
اینسخن را خوب یادار من بگیر — زن بگیر و زن بگیر وزن بگیر

لذت دنیا زن ودندان بود

دردهان سی ودودندان گوهراست — هر یکی بهتر ز لؤلؤی تر است
ازجواهر قیمتش بالاتر است — نام دندان کیمیای احمر است

لذت دنیا زن ودندان بود

پیر مردی دیدم از اهل عراق — گفت دندانم شکست اندر نراق

سوی تهران آمدم با طمطراق　　پیش دندانساز رفتم چون براق
لذت دنیا زن و دندان بود

چون مرا (میسوی) دندانساز دید　　مبلغی بگرفت و دندانم کشید
بعد از آن بنهاد دندانی حدید　　نوجوان گشتم " به این ریش سفید
لذت دنیا زن و دندان بود

بعد چندی با هزاران گیر ودار　　بر دهانم گشت دندان استوار
با همان دندان مصنوعی چومار　　دختری نه ساله کردم اختیار
لذت دنیا زن و دندان بود

حال از لطف خدا نان می‌خورم　　باپلو ته دیك بسریان میخورم
باقلوا راسهل و آسان میخورم　　بازهم هر شب فسنجان میخورم
لذت دنیا زن ودندان بود

بی زن ودندان جهان زندان بود

راجع به بی وفائی دنیا

یاران همه باهمهمه رفتند آملا　　با گرك اجل چون رمه رفتند آملا
با نغمه وبا زمزمه رفتند آملا　　با گرك عجل چون رمه رفتند آملا
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب وچماق وقمه رفتند آملا

تاچند نمائی ز جوانان وطن یاد　　چون چند فتادند همه در کف صیاد
خاکسترشان رفت در این مرحله برباد　　درمدرسه میگفت بشاگرد خود استاد
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب وچماق وقمه رفتند آملا

ازتار کشاهان جهان برق اجل جست　　رفتند زدنیا همه عریان وتهی دست
شد قامت رعنای همه زیرقدم پست　　میخواند ببازار سحرگاه یکی مست

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

نه مستبدی هست نه مشروطه بجاماند امروز زمشروطه همان روطه بجاماند
حمام کسی نیست همان فوطه بجاماند اندر کف ما دفتر معلوطه بجاماند

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

نه قطب بجاماند نه مرشد نه قلندر نه بلبل شوریده نه طوطی نه سمندر
نه شلغم و نه ترب و هویج و نه چغندر میگفت به ملا رمضان حاکم بندر

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

کو رستم و کو بهمن و کو کاوه و کاوس کو فریدون وچه شد طنطنهٔ طوس
کو سطوت قابوس چه شد شوکت کاموس
دادند همه جان بدو صد حسرت و افسوس

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

هر کس زجهان رفت دگر بار نیامد هر پیر وجوان رفت دگر بار نیامد
دارای زمان رفت دگر بار نیامد از مقبرهٔ هیچ کس آواز نیامد

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

از قحطی حصبه چو بسا خلق که مردند اندرعوض گوشت همی پوست بخوردند
دندان بجگر ازغم یك لقمه فشردند آخر همه جان بر ملك الموت سپردند

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

بر فرق شهان تیغ اجل خورد بناگاه　　رفتند از این مرحله شاهان دل آگاه
در خاك نهان شد حسد خسرو جمجاه　　کو فتحعلیشاه و چه شد ناصر دین شاه
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا

خونابه شده باده گلرنك اروپا　　از قلزم خون سرخ شده رنك اروپا
اندر تلفن گوش سوی رنك اروپا　　گردیده تریبون ضرر جنك اروپا
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب وچماق وقمه رفتند آملا

روسیه بهم خورده به بین قهر خدا را　　بر دار کشیدند دلیران (نیکلا) را
کردند روان جانب دو ما وکلا را　　حق ساخت عیان حاصل فکر عقلا را
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق وقمه رفتند آملا

دادند جوانان همه از بهر وطن جان　　گریند باحوال بشر جان و بنی جان
بر خیر وبده جائی شیرین دو ۳ فنجان　　افسوس که رفت از کف مامرغ فسنجان
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

بیدار علی باش در این مرحله یاهو　　جرئت نبرد درعقب قافله یا هو
در فصل زمستان بنما حوصله یاهو　　رفتند جوانان همه با هلهله یاهو
آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
باچوب وچماق وقمه رفتند آملا

برای فاضل نام . . که یکزن را دردوجا عقد بسته بود

فاضلا دك شوی انشاء الله　　از میان حك شوی انشاءالله
در میان علمای اسلام　　کمتر ازسگك شوی انشاءالله
هر زمان چوب بفرقت بخورد　　پوست دنبك شوی انشاء الله

پر و بالت بکند عزرائیل — جفت اردك شوی انشاءالله
پاره از چاقوی بران اجل — مثل گرمك شوی انشاءالله
صورتت باد سیه همچو نقیر — هیئت كك شوی انشاء الله
دست گیر سیه عثمان لو — همچو ازبك شوی انشاء الله
گردنت فربه وبراك شود — لایق چك شوی انشاء الله
وطن آواره وهم هر جائی — حاجی لك لك شوی انشاءالله

تظلم اهالی نراق ونطنز از رجبعلی

اهل نطنز و قمصرم نقره نقو نقو بقو
نیست کلاه بر سرم نقره بقو بقو بقو

از ستم رجبعلی نعره ز دل کشم جلی
و ز پسرش نجف قلی نقره نقو بقو نقو

در غم و محنتیم ما ـ غرق مذلتیم ما
جمله رعیتیم ما ــ نقره نقو بقو بقو

خانهٔ ما خراشد ـ ایندل ما کباب شد
منتظر جواب شد ـ نقره نقو نقو نقو

ای امنای مملکت ـ ای عظمای مملکت
ای وزرای مملکت ــ بقره نقو نقو بقو

در خطر است جان ما ـ سوخته خانمان ما
گمشده دختران ما ــ نقره نقو نقو نقو

عرصه بخلق تنك شد ـ رجبعلی پلنك شد
چماق او تفنك شد ــ بقره بقو نقو بقو

آه که کشته شد رنم ــ گشته بکوه مسکنم
بقره نقو همی زنم ــ بقره نقو بقو بقو

مرد و زن از معطلی ـ رفت برشت وانزلی
داد از این رجب علی ـ بقره بقو بقو بقو

طاقت جفت وطاق نی ـ یك زن ومرد چاق نی
باکره در نراق نی ـ بقره بقو بقو بقو

آه ز سردی هوا ـ وای ز ظلم ناروا
گفت فقیر بی نوا ـ بقره بقو بقو بقو

ای بت شوخ وشنك ما ـ با تلقن زنگك ما
گو به وزیر جنك ما ـ بقره بقو بقو بقو

دری وری

گریه مکن عزیز من ـ موسم نو بهار میاد
بلبل مست نغمه زن ـ بر سر شاخسار میاد
غله ز (خوار) میرسد ـ گندم شهریار میاد
بزك نمیر بهار میاد ـ خربزه با خیار میاد
دخترك عزیز من ـ از غم یار بسر مزن
طفلك با تمیز من ـ شعله بخشك وتر مزن
لوطی اسگریز من ـ بر دل من شرر مزن
سال دگر برای تو ـ شوهر غمگسار میاد
بزك نمیر بهار میاد ـ خربزه با خیار میاد
سال دگر بخوشدلی ـ نان و پنیر میخوری
گوشت کباب میکنی ـ دیزی سیر می خوری
روغن زرد میخوری ـ شربت وشیره میخوری
بردر خانه ات همی ـ خربزه بار بار میاد
بزرك نمیر بهارمیاد ـ خربزه با خیار میاد

دختر گلعذار تو — طنطنه بر قمر زند
لعل لب مليح تو — طعنه به نی شکر زند
نامهٔ چین زلف تو — لطمه به مشك تر زند
ماه دگر برای تو — مشتری از تتار میاد
بزك نمیر بهار میاد — خربزه با خیار میاد
هرچه خوری بخور ولی — غم مخور از گرسنگی
غصه و غم بجای نان — کم مخور از گرسنگی
یکدوسه روز صبر کن — (سم) مخور از »
شام اگر نخورده ای — فردا واست نهار میاد
شام نمیخوری نخور — گشنه بخواب دم مزن
خشك شده است آبها — تشنه بخواب دم مزن
گر به تنت فرو رود — دشنه بخواب دم مزن
چرخ زمان بکام ما — گردش روزگار میاد
بزك نمیر بهار میاد — خربزه باخیار میاد

افسوس

ما ملت ایران همه باهوش وزرنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنك برنگیم

ما باك نداریم ز دشنام و ملامت
ما میل نداریم به آثار و علامت
گر باده باشد سروافور سلامت
ازنام گذشتیم همه مایل ننگیم

افسوس که چون بوقلمون رنك برنگیم

گاه از غم مشروطه بصد رنج وملالیم
لاغر ز فراق وکلا همچو هلالیم
یکروز همه قنبر و یکروز بلالیم
شب فکر شرابیم سحر طالب بنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یکروز بمیخانه و یکروز بمسجد
هم طالب خرما و همی طالب سنجد
هم عاشق زیتون و همی عاشق کنجد
باعلم و ترقی همه‌چون شیشه وسنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

اسباب ترقی همه گردید مهیا
پرواز نمودند جوانان بـه ثریـا
گردید روان کشتی علم از تك دریا
ما غرق بدریای جهالت چو نهنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یارب زچه گردید چنین حال مسلمان
بهر چه گذشتند ز اسلام و ز ایمان
خوبان همه تصدیق نمودند بقرآن
ما بوالهوسان تـابع قانون فرنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

مردم همه گویا شده ما لیك خموشیم
چون‌قاطرسر کش‌لگداندازوچموشیم
تا گربه پدیدار شود ما همه موشیم

باطن همه‌چون موش بظاهر چو پلنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

از زهد و تقدس زده صد طعنه بسامان
داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان
نه گبر و نه‌ترسا نه یهود و نه مسلمان
نه‌رومی رومیم و نه هم زنگی زنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

من در طلب دوست بهر کوچه دویدم
از مرشد و آخوند دوصد طعنه‌شنیدم
اندرهمه تهران دو نفر دوست ندیدم
برجان هم افتاده شب و روز بجنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

دری وری

ای قاسم عمو حاجتم امروز روا شد — به‌به چه بجا شد
از لطف خدا درد من خسته دوا شد — به‌به چه بجا شد
دیدی که دعای نه‌نه‌معصومه اثر کرد — چون‌تیر گذر کرد
اندر سر پیری پسری قسمت ما شد — به‌به چه بجا شد
برخیز و بده مژده که زائید زن تو — گل در چمن تو
همچون گل‌خوشبو پسرت نافه گشاشد — به به چه بجا شد
هرچند دراین‌خانه نورا بود دودختر — رخشنده و اختر
اولاد ذکور از اثر حکم دعا شد — به‌به چه بجا شد
ده مژده که زائیده زنت بر سر پله — اندر شب چله
از مقدم او خانه پر از نور ضیا شد — به‌به چه بجا شد

ده مژده که بر تو قدمش باده‌مبارك | با فتح تبارك
خیر و برکت بر تو دگر بارعطاشد | به‌به‌چه بجاشد
افسون بنویسید پری زاد نیاید | همـزاد نیاید
هر چند که همزاد گرفتار بلاشد | به‌به چه‌بجاشد
جن‌گیر بیارید که‌شبیخون نزند آل | کودك‌نشودلال
هر چند که از ترس دعا عالِ‌فناشد | به‌به چه‌بجاشد
رمـال بیارید بگیریـد آلولو را | آتش زند اورا
هرچند که‌پای آلولو هم بهواشد | به‌به چه بجاشد
ای دایه بیـا پیش ببین خانه ما را | کاشانهٔ ما را
زین‌طفل معطرهمه کاشانه ما شد | به‌به‌چه بجاشد
اسفند بسوزید که دشمن بگدارد | مطرب بنوازد
هنگام‌نشاط و طرب وعیش صفاشد | به‌به چه‌بجاشد
هندونه‌بیارید که‌امشب‌شب چله‌است | خانم‌سرپله‌است
این چله عجب چله انگشت نماشد | به به‌چه‌بجا شد
ای دایه به پیشانی این‌طفل فرشته | اقبال نوشتـه
خواهد یقین از رؤسا و امرا شد | به‌به‌چه‌بجاشد
این‌طفل‌دراینشهر اگر زنده بماند | عمری بستاند
خواهدیکی‌ازمجتهدین‌و علما شد | به‌به‌چه‌بجاشد
آثار پدید است زاقبال درخشان | کاین‌لعل‌بدخشان
خواهد یکی ازمعتبرین وکلاشد | به‌به‌چه‌بجاشد
هرشب‌تو بخورجوجه‌وماهی‌وفسنجان | چون‌حاکم‌زنجان
از لطف خدا قسمت ماتلك‌طلاشد | به‌به‌چه‌بجا شد

دری وری

میان مدرسه هرشب بخور یاشیخ سر ما را
مخورغم‌فصل‌تابستان توخواهی دیدگرما را
بیادکرسی و منقل بخوان این شعر زیبا را
اگر آن ترك شیرازی‌بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمر قند و بخارا را

میان حجره از سرمابکش آه‌وفغان‌هرشب
بیاد منقل آتش بجان آتش بزن هرشب
بعشق چشمه‌خورشید روبر آسمان هر شب
بپیش مشعل مهتاب بردار وبخوان هر شب
حدیث شیخ ابوالپشم و کتاب نان حلوا را

توای‌بیچاره دردنیادگر راحت‌نخواهی یافت
بجزغربت‌بجزذلت بجزمحنت نخواهی‌یافت
بقول‌خواجه‌حافظ‌بعدازاین‌دولت‌نخواهی‌یافت
بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی‌یافت
کنار آب رکن آبـاد و گلگشت مصلا را

بزرگان جملگی‌خفته‌بروی تختخواب خود
مهیاکرده با دلبر شراب خود کباب خود
کشیده ماه را هرشب‌میان رختخواب خود
توهم در زیر سر بگذار ازسر ماکتاب‌خود
بیـاد آور کنیـزان کتاب الف لیلا را

بشیخ بینوا سر کاروالا کی نظـر دارد
جناب حضرت اشرف ز سرماکی خبر دارد

دعا ها دردل سخت بزر گان کی اثر دارد
غنی درنیمه شب سوی خرابه کی گذر دارد
که تا بیند برهنه مفلسان بی سر و پارا

اگرچه بنده دنیا را روان چون آب میبینم
ولی‌خود را در این آب روان غرقاب میبینم
زسرماخویش را چون مرده دردولاب‌میبینم
لحاف وپوستین و منقل اندر خواب میبینم
بیا در مدرسه بنگر حصیر کهنه مارا

شبی در خواب میدیدم لباس تازه ای دارم
میان جیب هایم پول بی اندازه ای دارم
بمن یك خانه قسمت شد در دروازه‌ای‌دارم
میان رختخواب گرم ونرم آوازه ای دارم
شدم بیدار دیدم باز عریان جمله اعضا را

مرا اگر قوه‌بودی‌چون جوانان کسب‌میکردم
زروی‌میل ورغبت کسب‌را دلچسب‌میکردم
برای گردش صحرا مهیا اسب می کردم
پر طاوس نصرت را بتارك نصب می کردم
که تا مردم به بینند این‌جمال و قد وبالارا

اگر من مال و دولت داشتم انفاد می‌کردم
فقیران را دراین فصل زمستان شاد میکردم
یتیم وبیوه زن را راحت ودلشاد می کردم
ذغال و خاکه میدادم بسی امداد می کردم
غنی میکردم از احسان فقیر و پیر و برنارا

اگر من مال و دولت داشتم انعام میدادم
برای هر گدائی نصف شب پیغام میدادم
در این فصل زمستان رخت بر ایتام میدادم
یکی را پول میدادم یکی را شام میدادم
یکی را پوستین تادورسازد رنج سرمارا

اگرمن مال و دولت داشتم هرشب دراین طهران
فقیرانرا دراین فصل زمستان کردمی مهمان
بروی سفره می چیدم بساط نعمت الوان
پلو یکسو چلو یکسو خورش ازیکطرف جوشان
بخاص عام می دادم فسنجان و مسما را

ویران

رمضان آمد و در سفره زارع نان نیست
در تن دختر او پیرهن و پا؛ تنبان نیست
جگری نیست که خونین ز غم دهقان نیست
علت آنستکه انصاف درین ویران نیست

روز شب زارع بیچاره بصد رنج و عذاب
بهر یك لقمه نان غرقه میان گل و آب
آخر سال که شد میکندش خانه خراب
همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

زن زارع شده مستغرق گل تا به کمر
کرده در مزرعه هر روز کمك با شوهر
زن ارباب نشسته بسر بالش زر
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

دختـر زارع زحمتکش عریـان و جوان
زرد گردیده ز گـرما و گرفته یـرقان
با (بزك) دختر ارباب بگلـزار روان
همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

پسر نورس مـلاك بلهـو و لعب است
روزشب‌مست‌وملنگست وبعیش و طربست
پسـر زارع بدبخت گـرفتـار تب است
همه آنستـکـه انصاف دراین ویران نیست

نوکر خلوت مخصوص برخ داده جلا
داده ارباب بوی ساعت و زنجیر طلا
زارع و رنجبر افتاده بـه قرقاب بلا
همه‌آنستکه انصاف در این‌ویران نیست

آه‌از آن لحظه که مأمور بدهقان برود
مرغ زارع سرسفره غزاخوان برود
هرچه جوجه‌است‌برای مزه بریان‌برود
همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

وضع بازاردر این شهر ندانی چونست
هر متاعی که دهاتی بخرد مغبونست
ز اهل بازار دل مشتریان پر خونست
همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

سنك نانوائی و قصابی و بقال کم است
کمی سنك بهریك من‌شاه ده درم است
بدتر از سنك‌عرب‌حقهٔ سنك عجم است

همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

پیش کفاش روی پای خدا داده دهد
کفشکی دوخته و حاضر و آماده دهد
جای چرم همدان پوست بز ماده دهد
همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

گرقبائی تو بخیاط دهی معذور است
تنك و کوتاه شود یا برشش ناجور است
گوئیا از دلشان رحم ومروت دور است
همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

کاسبانی که ز شرع نبوی آگاهند
همه خوبند و عزیزند و حبیب الله اند
علماء و فقها با سخنم همراهند
حیف وافسوس که انصاف دراین ویران نیست

کسبه بهر معاش فقرا در صددند
کسبه مظهر الطاف خدای احدند
همه محبوب خدایند اگر خوب وبدند
حیف وافسوس که انصاف دراین ویران نیست

بازماه رمضان آمد ودل وسواسی است
مسجدشاه پر از روزه خوران لاسی است
کار لاسی همه باصورت کشی وعکاسی ست
حیف و افسوس که انصاف دراین ویران نیست

آه صد آه که چشم عقلا گریان است
مملکت محتضر افتاده و شب بحرانست
اینمریضی است بلب آمده از وی جانست

هیچ دردی بتر از لطمه این بحران نیست

هم مگر همت مولا مددی فرماید
دری از غیب بـر روی فقر بگشاید
راه را بـر وکلا و وزراء بنمایـد
حیف وافسوس که انصاف دراین ویران نیست

عاشق بی پول

نه نه جون بیرخ معشوق چطو تاب بیارم
از کجا چادر و رو بنده و قلاب بیارم
از کجا وسمه و سرخاب و سفیداب بیارم
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیاورم

برده عقل از سر من حورلقا دخترکی
دختر عالمه و فاضله خوش منظرکی
شده‌ام عاشق ودر کیسه ندارم زرکی
عاشقم پـول ندارم کوزه بـده آب بیارم

خیمه عفتش از اطلس و دیبا و زری است
از قد قامت و رفتار و روش، رشك پریست
چادر پاکش از آلایش هر عیب بریست
عاشقم پـول ندارم کوزه بـده آب بیارم

اولا حفظ نمـوده همه شرعیات
عشق دارد بنماز و بسلام وصلوات
عقل از عفت این عالمه میگردد مات
عاشقم پول ندارم کوزه بـده آب بیارم

هست در مجلس وی مرغ هوا نامحرم

میکندرم همی ازخلق چه آهوی حرم
هست درچهره چوحوران گلستان ارم
عاشقم پول ندارم کـوزه بده آب بیارم

یا معلم بود از علم و ادب قدر شناس
حل کندمسئله‌هارا همه بیخوف وهراس
حور در مدرسه ماشده شاگرد کلاس
عاشقم پول ندارم کوزه بـده آب بیـارم

امتحان داده بخوبی ز علـوم ادبـی
خاصه در هندسه وعلم وحساب عربی
چهارده‌ساله که‌دیده‌است بدین نوشابی
عاشقم پول نـدارم کوزه بـده آب بیارم

در کلاس سومین،درس ریاضی میخونه
علم نقاشی وهم هندسه راخوب میدونه
شهدالله که در چهره بحوری میمونه
عاشقم پـول ندارم کوزه بـده آب بیارم

میکند حل مسائل بقوانین حساب
میدهد مسئله‌هارا همه فی‌الفورجواب
کس چنین دختر باهوش ندیدست بخواب
عاشقم پـول ندارم کوزه بده آب بیـارم

در لغت های فرانسه بود استادزرنك
مثل اینستکه تحصیل نموده بفرنك
میشودعارضش ازفرط حیا رنك برنك
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

خیزد از جـای بهنگام سحر وقت نماز
پس تلاوت کند آیات به آهنك حجـاز
کند از صوت ملیحش همه دلها پـرواز

عاشقم پول ندارم کوزه بـده آب بیـارم

ادبیات نسیم را همه از بر میخـونـه
شعرها را همه چون قند مکرر میخونــه
از پسر های فلان مدرسه بهتـر میخـونه

عاشقم پـول ندارم کوزه بده آب بیارم

نه نه‌جون گر چه فکل بسته و مقبولم من
لیك از فقر و فلاکت بتر از غولم مــن
خـاك عالم بسرم عـاشق بـی پولم مـن

عاشقم پـول نـدارم کوزه بده‌آب بیارم

النصیب نصیب و او کان تحت الجبلین
و ما نصیب لا نصیب و او کان تحت الشفتین

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته
از دیگران عروسی از مـا عزا نوشته

آقای اشرف الدین از من بتووصیت بیخود مزن بسینه از مـاتم رعیت
هرگز ندارد ارباب با زارعین‌معیت ار بخت طالع خویش‌هرگز نکن‌شکایت

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

از ما سلام‌هردم برروی‌اشرف‌الدین ای خیرخواه اصناف ای‌حامی مساکین
ای یادگار طاهاای‌نسل پاك یاسین بفرست روزنامه از بهر رشت‌و قزوین

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

بـازار شد معطر از نفخه نسیمت زنها و دختران را جان‌میدهدشمیمت
جبرئیل تحفه آورد از جنت النعیمت بنویس‌حرف‌حق‌را ازظالمان‌چه‌بیمت

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

مشروطه‌را گرفتیم آخر نتیجه‌اینشد از دولت زلیخا مال خدیجه اینشد
مقدار روشنائی از این‌دریچه اینشد چون‌سر نوشت‌این‌بود تقدیر ما چنین شد

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که خاك ایران اشغال گردد اینطور — باید حقوق ملت پامال گردد اینطور
باید وکیل جن گیر رمال گردد اینطور — باید که توسری خور حمال گردد اینطور

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که نان سنگك پر خاك و سنك باشد — باید دکان نانوا هر روز جنك باشد
باید قمار رندان یکپاش لنك باشد — باید که شهر تهران مثل فرنك باشد

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

نایب حسین کاشی باید شود فراری — باید شوند اشرار از ترس جان حصاری
صد آفرین بژاندارم با توپهای کاری — الحق باختیاری کرده است بختیاری

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که شهر بوشهر ویرانه گردد آن طور
تبریز و رشت و قزوین غمخانه گردد آن طور
باید که پیش مسجد میخانه گردد آن طور
باید که شخص عاقل دیوانه گردد آن طور

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

ما جای علم و ادراك تریاك و بنك داریم — از حقه های وافور توپ و تفنك داریم
از لوله های تریاك بر کف فشنك داریم — هر روز در جراید اخبار جنك داریم

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

شد حمله ور بایران از شش طرف بلیات — ضدیت و عدالت قحط و بلاو آفات
ما از کجا اخوت ما از کجا مساوات — ایرانی و ترقی هیهات ثم هیهات

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

آوخ که میر و ملا دردا که شیخ و شحنه — همچون خران باری بر ما زدند دهنه
اطفال ما در این فصل عریان و پا برهنه — با درد کفگور دوش میگفت شیخ صحنه

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

ما کرده ایم با غم و زازل شراکت — باید که ما بیفتیم در ورطهٔ هلاکت
باید که ما بمیریم در ذلت و هلاکت — خارج نمیتوان شد یك ذره از براکت

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که قامت ما گردد زغصه چنبر — باید که ما بسوزیم هیزم بجای عنبر

من از کجا و وصلت بادختر سمن بر　　　آخوند ملاقنبر میگفت روی منبر

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

با خط سبز و قرمز دست قضا نوشته　　　از دیگران عروسی از ما عزا نوشته

وقتی که در تهران نان و گوشت گران شده بود امر بصبر میفرماید

صبر کن آرام جانم صبر کن

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این تهران گلستان میشود　　　در دکان ها نان فراوان میشود

گوشتهای شیشك ارزان میشود　　　مشکلات از صبر آسان میشود

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان گندم غم مخور　　　جان من از بهر مردم غم مخور

گر نداری (اردهٔ قم) غم مخور　　　ور شرابت خم خم غم مخور

صبر کن آرام جانم صبر کن

لاله در گلشن شود خوشبو بصبر　　　آدم بدخو شود خوشخو بصبر

اسفناج ها شود کوکو بصبر　　　نان سنگك هم شود نیکو بصبر

صبر کن آرام جانم صبر کن

ای پری رخسار محبوب القلوب　　　گر تو میخواهی بگیری نان خوب

صبر کن از ظهر تاوقت غروب　　　گر زند شاطر بفرقت سنك و چوب

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بیفتی همچو موش اندر تله　　　گر خرت ماند عقب از قافله

گر بر آری فصل پیری آبله　　　گر رفیقت هست شمر و حرمله

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این منسوخ میگردد جفا　　　روس با آلمان کند صلح و صفا

انگلیس آید سر عهد و وفا　　　تو بکش بر چشم خود سرمه خفا

صبر کن آرام جانم صبر کن

مادران من بعد دانا می شوند دختران باهوش وخوانا میشوند
کور ها با علم و بینا میشوند این فقیران هم توانا میشوند
صبر کن آرام جانم صبر کن

غم مخور سال دگر نان میخوری میوهٔ شیرین بشمران میخوری
گوسفند و مرغ بریان میخوری در سر سفره فسنجان میخوری
صبر کن آرام جانم صبر کن

درجراید گر خبرها شد دروغ گفتگوها در گذرها شد دروغ
نقل کاشان باخطرهاشد دروغ قتل نایب با پسر ها شد دروغ
صبر کن آرام جانم صبر کن

خصم اگر آغاز هتاکی کند روس در تبریز سفاکی کند
گر نظام الملك بی باکی کند ملت تبریز را شاکی کند
صبر کن آرام جانم صبر کن

صحبت از شیراز و اصفاهان مکن گفتگو از جنگل و گیلان مکن
درمجالس گفتگو از نان مکن یاد ازقزوین واز زنجان مکن
صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بهم دادند نسبت از فساد ور شده بازار امنیت کساد
گر نوشتند از نجف حکم جهاد تو بخواب ای شیعه پاك اعتقاد
صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این پیران جوانی میکنند نوجوانان مهربانی می کنند
اهل تهران شادمانی میکنند با شرافت زندگانی می کنند
صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان مکن اینقدر لج صبر کن الصبر مفتاح الفرج
میرود سال دگر شاطر بحج شیخ جعفر گفت با ملا فرج

صبر کن آرام جانم صبر کن
صبر کن دردت بجانم صبر کن

تو بمیری هیچی

خبر از کار چه داری . تو بمیری هیچی
تازه اخبار چه داری . تو بمیری هیچی
داش حسین ماهمگی مخلص دیرین تو ایم
روز و شب منتظر صحبت شیرین تو ایم
همگـی عاشق تقریـر و مضامین تو ایم
نطق شاکار چه داری تو بمیری هیچی
خبر تـازه چه داری ز سلاطین فـرنگ
باز ، روتـرچوخبر داری ز هنگامـه جنك
تلگرافات چو آمـد به مضامین قشنك
رمز اسرار چه داری تو بمیری هیچی
مرغ دل گشته در ایـن دوره گرفتار خبر
توئـی از نطـق و بیان زینت بازار خبر
باز ، ای بلبـل شوریده ز گلـزار خبر
گل به منقار چه داری تو بمیری هیچی
خبر تازه بگوشت چه رسیده است بگـو
میوه فتح در این جنك که چیده است بگو
مـرغ دولت بچه اقلیم پریده است بگـو
نقش پرکار چه داری تو بمیری هیچی
شهر پاریس بود مجمـع خوبان یا خیر
برج (ایفل) بود از دور نمایان یا خیر

(شانزلیزه)شده پر از مه تابان یا خیر
خبر از یار چه داری تو بمیری هیچی
خبر تازه بفرمای که دلها تنك است
درچه نقطه بگو امروز فزونتر جنك است
در کجا باز زخون کوه و بیابان رنگست
رنك گلنار چه دادی تو بمیری هیچی
رمز لشگر کشی روس و بریطانی چیست
قصد اطریشی و عثمانی و آلمانی چیست
علت ذلت این ملت ایرانی چیست
چارهٔ کار چه داری تو بمیری هیچی
متزلزل شده ارکان عقاید امروز
صحبت خلق شده حشو و زاید امروز
خبر تازه چه خواندی ز جراید امروز
لعل شهوار چه داری تو بمیری هیچی
راحت و امن شده صفحه امکان یا نه
متعالی شده کابینه تهران یا نه
خلق شادند ز تغییر وزیران یا نه
حرف بازار چه داری تو بمیری هیچی
اهل بازار ز کابینه چها می گفتند
محرمانه چه بهم از علما می گفتند
چه ز توصیف عموم وزراء می گفتند
رمز دربار چه داری تو بمیری هیچی
درق درق گدوك آوه بکجا منجر شد

شرق شرق درهٔ ساوه کجا منجر شد
در ورامین عمل کاوه کجـا منجر شـد

خبر از خوار چه داری تو بمیری هیچی

ما گذشتیم از این جنك وجدال وخبرش
ماگذشتیم (زآیروپلن) وباشورو شرش
ما گذشتیم ز خمپاره و خوف خطرش

تنبك و تار چه داری تو بمیری هیچی

پس بیار خربزه خوشمزه با نان بخوریم
گاه با قیمه پلو ماهی بریان بخوریم
گاه باقرمه چلو مرغ و فسنجان بخوریم

پول در کارچه داری تو بمیری هیچی

خطاب بدزد ها

(آخ نگو من بمیرم)

مردمردانه و شیرانه بگویم یانه

(آخ نگو من بمیرم)

میل داری بنویسم ز حکایات شما زان فرستادن کاغذ بولایات شمـا
زانقسم خوردن برمصحف وآیات شما سخن عقل بدیـوانه بگویم یانه

(آخ نگو من بمیرم)

میل داری بنویسم که چها بردی تو پولها را بکجا بردی وسپردی تو
یاکه دیشب بسرسفره چها خوردیتو زان شراب وخم وخمخانه بگویم یانه

(آخ نگو من بمیرم)

میل داری نویسم وزرا بی باکند بهر خون ریزی ملت ظلمه چالا کند
علماء نجف از داغ وطن غمنا کند نقل مشروطه و افسانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم
میل داری همه جا سر ترا فاش کنم نخور حرف ترا قاطی هر آش کنم
صحبت دزدی آن رندقزلباش کنم داستان سك و اباله بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم
مستبدین بچه اسمی چو هجوم آوردند حلق ملت را با پنجهٔ ظالم افشردند
مال ملت را بردندوزدندوخوردند آنچه بردند دلیرانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم
خصم اگر پای در ینخاك فشرده بتوچه یا که لشکر همی آورده و برده بتوچه
گر آورده بتوچه ورنیاورده بتوچه خاح ایران شده ویرانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم
شهر تبریز اگر گشت قرین تب و تاب گر بکاشان دل ملت همی گشت کباب
گر بروجرد شد از حاکم خونخوار خراب
ز ان خاراباتی مستانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم
بگذر از دجله بغداد خرابست حاجی
دل زمشروطه این دفعه کباب است حاجی
فکر نانی بکن این خربزه آبست حاجی
ها از آن ریش و از شانه بگویم حاجی
آخ نگو من بمیرم ـ شور محشر میگیرم

کیش کیش

بعد از یاشیخ مشغول ذکر خود باش

هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

درروزگار هر کس مشغول کارخویش است
بلبل بنغمه خوانی عقرب بفکر نیش است
ریشو بفکر بیریش کوسه بفکر ریش است
هر کس بفکرخویشه توهم بفکر خود باش

ای نور دیده بابا صحرا چریده بـابا
درمدرسه شب و روز زحمت کشیده بابا
جز قیل وقال آخوند چیزی ندیده بابا
هر کس بفکرخویشه توهم بفکر خود باش

جمعی باسم شیخی بعضی باسم بابی
یك جوقه اعتدالـی یکدسته انقلابی
یکطایفه شب و روز در فکر بیحسابی
هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خودباش

بعضی باسم اسلام بدعت پدید کردند
از بهر مال دنیا رو بر یزید کردند
اولاد مصطفی را ناحق شهید کردند
هر کس بفکرخویشه توهم بفکر خود باش

بعضی باسم سلطان گشتند خان وسرتیب
القابها گرفتند بی علم و عقل و ترتیب
انباشتند از پول صندوق و کیسه و جیب
هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خودباش

بعضی باسم ملت اموال خلق بردند
بردند پولها را در بانکها سپردند

شراب شامپا بالای میز خوردند
هر کس خویشه تو هم بفکر خود باش

ی شتر سواره عازم سوی حجازند
بعضی میان مسجد مشغول در نمازند
یکدسته جنده بازندیک فرقه بچه بازند
هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

جمعی باسم جمعه بعضی باسم شنبه
مانند سگ دریدند از یکدیگر شکمبه
آخر زدند رندان آتش به پشم و پنبه
هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

یکدسته شارلاتانها در طبع روزنامه
بعضی سفید نامه بعضی سیاه جامه
و احسرتا که آخوند برداشته عمامه
هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

زارع در زیر شلاق ارباب گوید

ای ظالم ستمگر بزن بلا نبینی
شلاق را بلمگر بزن بلا نبینی

مازارعین مظلوم هر روز در بلائیم
گاهی بچنگ ارباب گه دست کدخدائیم
آخر ترحمی کن ما بندهٔ خدائیم
بر معلسان مظطر بزن بلا نه بینی
شلاق را بلمگر بزن بلا نبینی

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد
گویا که قسمت ما روز ازل چنین شد
داغ و درفش و شلاق قسمت بزارعین شد
ای موذی مزور بزن بلا نبینی
شلاق را بلمگر بزن بلا نبینی

پیغمبر مکرم آن هوشمند و بارع
فرمود حاصل زرع باشد حلال زارع
یعنی ز زارعیست محصول این مزارع
ای دشمن پیمبر بزن بلا نه بینی
شلاق را لمگر بزن بلا نبینی

گویا گرفتی از شمر تعلیم این نسق را — پامال کردی از ظلم یکباره حرف حق را
من زیر چوب و شلاق تو میخوری عرق را — یك چطور زدو چطور بزن بلا نبینی
شلاق را بلنگر بزن بلا نه بینی

ما مردمان دهقان از علم و عقل دوریم — هرچند چشم داریم اما کریم و کوریم
سال دوازده ماه عریان و لخت و عوریم — ای مفت خوار ابتر بزن بلا نه بینی
شلاق را بلنگر بزن بلا نه بینی

مشروطه را گرفتید کو قسمت رعیت — برباد رفت ناموس کو غیرت و حمیت
اسلام مضمحل شد کو ذره ای حمیت — ای مستبد کافر بزن بلا نه بینی
شلاق را بلنگر بزن بلا نه بینی

ما تشنه و گرسنه در آفتاب گرما — زیر پلوی ارباب مملو زمرغ و خرما
کمتر بما بده فحش مقصود را بفرما — ای مسکر قلندر بزن بلا نه بینی
شلاق را بلنگر بزن بلا نه بینی

بردم برای ارباب دارو ندار خود را — دوشاب و مرغ و جوجه ماست تغار خود را
هم مالیات دادم هم ایلجار خود را — با سنك و چوب و کوسر بزن بلا نبینی
شلاق را بلنگر بزن بلا نبینی

افسوس حق زارع امروز پایمال است — حاصل از این ادارات فریاد قیل و قال است
گویا که خون ملت بر مالکین حلال است — ای خواجه توانگر بزن بلا نه بینی
شلاق را بلنگر بزن بلا نبینی

ارباب همینکه این اشعار را شنید حکم کرد
همان ساعت با جوال دوزدهان زارع بیچاره را دوختند

قو قو لیقو

میخواند خروسی بشستان قوقولیقو — میگفت که ای فرقه مستان قوقولیقو
کو بهمن و کو رستم دستان قوقولیقو — آوخ که خزان زد بگلستان قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو

از سیل فتن شهر و وطن رو بخرابی — ما خفته و مدهوش چه مستان شرابی
میگفت بمرغان هوا آدم آبی — در شهر بود قحطی انسان قوقولیقو
خون گریه کند مزرعه بر حال دهاتی — سوزد جگر سنك بحال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی — ای وای ز بدبختی دهقان قوقو لیقو
افسوس از این زندگی و طالع منحوس — تف باد باین غیرت و این دفتر معکوس
افسوس که تبریز شده دستخوش لوس — قزوین شده جولانگه لوسان قوقولیقو
کو ملح و بخارا و چه شد خیوه و کابل — کوهند و سمرقند و چه شد بابل و زابل
کو نقطهٔ قفقاز و چه شد آن چمن گل — این بحر خزر بود در ایران قوقو لیقو

آوخ که‌ز کف‌شهر ووطن‌میرود آسان | اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
آوخ که بتبریز و بقزوین و خراسان | سالدات بهرصبح دهدسان‌قوقو لیقو
هی‌هی بخروشید که بار اول کار است | شیرانه بجوشید که‌هنگام شکار است
مردانه بکوشید که‌دشمن بکنار است | زیر لگد افتاده خراسان قوقو لیقو

کافر بکجا خاك مسلمان قوقو لیقو

تضمین غزل

به‌به عجب رنگین شده ، صحرا و بستان‌سنگنك
بلبل همه چهچه زند ، مانند مستان سنگنك
رفت از شبستان ماه من ، سوی گلستان سنگنك
من دوش پنهان میشدم ، در قصر جانان سنگنك
نرمك نهادم پای را ، رفتم به ایوان سنگنك

(میراب) قدرت درچمن‌داده است‌گل‌را آب‌خوش
مطرب به تار و ارغنون کم‌کم بزن مضرابخوش
دیشب نمود از مرحمت . ساقی مرا سیرابخوش
دیدم نگار خویش را برتخت زر در خوابخوش
درروی‌بالش عارضش‌چون مهررخشان سنگنك

رفتم بخلوتگاه راز ، آهسته‌اك آهسته اك
دیدم نگار دلنواز ، آهسته‌اك آهسته اك
خوابیده همچوسرو ناز، آهسته‌اك آهسته‌اك
کردم دوانگشتان دراز، آهسته‌اك آهسته‌اك
برداشتم برقع بناز ، از ماه تابان سنگنك

از زیر برقع ناگهان ، حوری بدیدم جلوه‌گر
لعلش شکر اندر شکر، رویش قمراندر قمر
درگوشهٔ پنهان شدم ، بر عارضش کردم نظر

یك نیمه نرگس بازکرد ازخواب جنبانید سر
من ازنهیب عشق او چون بیدلرزان سنگك

گفتم بقربانت شود ، این مخلص دیرین تو
زد طعنه بر قند وشکر، لعل لب شیرین تو
بوسی عطا کن ازکرم ، برعاشق غمگین تو
گفتا که هی هی بی ادب گفتم منم مسکین تو
باما مکن قهر وغضب ای راحت جان سنگك

برخواست ازخواب آنصنم برچهره زلف سرکشش
بنشست از خجلت عرق برعارض عاشق کشش
چون ازشراب ارغوان دیدم خراب وسرخوشش
ترسان دهان بردم همی بر نرد لعل دلکشش
بوسی ربودم ناگهان زان شکرستان سنگك

گفتم شنیدم ای صنم از غیب میگوئی خبر
گفتا که اسم غیب را در موقع مسنی مبر
گفتم چه وقتی موقع است ایدختر صاحب هنر
گفتا به هنگام اذان وقت مناجات سحر
آن لحظه ظاهر میشود اسرار پنهان سنگك

وقت سحر گفتم بوی ای مرغ زرین بال ما
معلوم کن چون میشود پیش آمد امسال ما
فرمود (یاهو) دم مزن پیش آمد امسال ما
فالی ز حافظ بر زدم ایـن شعر آمد فال ما
نومید ازرحمت مشو باکوه عصیان سنگك

ده مژده بر طهرانیان ایران گلستان میشود

اینشوره زار ازفیض حق چون‌شکرستان میشود
صحرای بی حاصل همه باغ و گلستان می شود
اخبارخوش خوش میرسد نعمت فراوان میشود
هر کاسه لیسی میخورد مرغ و فسنجان سنگمك

گفتم نگارا کن دعـا وقت سحر برجان شه
گفتم که‌تهرون روشن‌است ازعارض رخشان‌شه
گفتم همه ایـرانیان غـرقند در احسان شه
گفتا که حافظ خیزرو صبح است تا ایوان‌شه
برشاه برخوان قصه را از خلق پنهان سنگمك
بانگی نوازد آن زمان مرغ سحرخوان سنگنك

پایان گلچینی از کتاب نسیم شمال